نادر ابراهیمی



انسان، جنایت و احتمال

انسان، جنایت و احتمال

چاپخانهٔ فاروس ایران ــ تهران ــ دی‌ماه ۱۳۵۰

انسان ، جنایت و احتمال

اذا زلزلت الارض زلزالها
و اخرجت الارض اثقالها
و قال الانسان مالها
یومئذ تحدث اخبارها

چون زمین به لرزش خویش بلرزد
وزمین، گرانی‌های خویش بیرون ریزد
وانسان بگوید که «چه شده است؟»
آن روز، زمین اخبار خویش بگوید ...

«قرآن ــ سوره‌ی زلزله»

این کتاب کوچك را، من، به‌یاری گروهی ازدوستان و آشنایانم نوشته‌ام، وسپاسگزار همه‌ی ایشانم، نخست، دوستم امیر مرعشی که دربسیاری از اوقات، یاریگر من بود .

سپس، تنی چند از قضات که گهگاه دفاع فرضی ازمتهم را برعهده گرفتند، وزمانی نیز کوشش خودرا به‌قصدمحکوم کردن متهم به‌کار بردند. ومن، درهمه حال ، ازراهنمایی‌های ایشان سود جسته‌ام.

ونیز،همه‌ی کسانی که به‌پرسش‌های من درباره‌ی این جنایت، بادقت و حوصله پاسخ گفتند،وسرانجام، همسرم، که مثل همیشه از مشاوره‌ی با او برخوردار بوده‌ام .

من از سید باباخان دفاع می‌کنم

اگر درسفر بودم ـ در دهی دور ازشهر .

اگر عصر ساده‌ی آنروز ـ بیست‌وسوم شهریورماه هزار وسیصد وچهل و هفت ـ من و همسرم برای خرید رفته بودیم ، یا به‌دیدار یك پزشك ، یا به‌بالین یك بیمار ...

اگر آن‌روز ، و فقط همان روز، تلفنی به‌شماره‌ی ۶۲۴۹۲۲ کار نمی‌کرد ...

این کتاب هم نوشته نمی‌شد .

می‌خواهم بگویم : « بدون شك نوشته نمی‌شد. » اما می‌بینم که جای شك ، به‌دلائل بسیار ، باقی‌ست .

ما همیشه ، درمرز انجام دادن وانجام ندادنیم . و هرگز در این مرز نیستیم .



ساعت نزدیك پنج است که تلفن زنگ می‌زند . زنم گوشی را برمی‌دارد ومی‌گوید : « بله ، هست. » ومرا صدا می‌کند .

صدا می گوید : ما می‌خواهیم امشب برویم منزل ابراهیم . می‌آیی؟

(کافی‌ست بگویم : حوصله‌اش را ندارم) اما جواب می‌دهم : می‌آیم .

وآشنایی با ماجرا ازهمین‌جاآغاز می‌شود .



شب .

گردهم نشسته‌ییم وزمین را به‌آسمان می‌دوزیم .

من، بی‌خیال و به‌عادت ، روزنامه‌یی را ورق می‌زنم : « تنزل بهای پنبه » ،«کمك بەزلزله زدگان خراسان»، «کمك به‌زلزله زدگان» ، « مك‌کارتی و انتخابات امریکا » ، « قلب ، سلطان بدن » ، « کمك به

زلزله زدگان منطقه‌ی خراسان » ، «اظهار تأسف» ، «کشف یك قریه‌ی تازه که باخاك یکسان شده‌است » . وبعد ، صفحه‌ی حوادث : «کشف سه کیلو تریاك قاچاق » ، « دستگیری سازنده‌ی سرم تقلبی » ، « زنی از خانه‌ی شوهر خود گریخت » ، « جسد مردی ناشناس در تپه هـای قیطریه » ، « دو تصادف منجـر به مرگ » . . . خودکشی ، گمشده ، تصادف ، قاچاق ... وخبر کوتاهی زیرعنوان «عدالت ، همه‌جا هست»، بی‌رنگترین‌شوخی روزگار ما . زیر این‌عنوان ، جمله‌یی‌ست باحروف کوچکتر : « قاتلی که می‌خواست برای پنهان‌کردن جنایتش، از زلزله استفاده کند به‌چنگگ عدالت افتاد .»

زلزله، جنایت، و ــ چنگگ عدالت .

چرا «چنگگ» ؟

مگر عدالت یوزپلنگگ است کـه به حریف درمانـده‌ی زمین خورده‌اش چنگگ و دندان نشان می‌دهد ؟ چـرا عدالت ، مثل مخمل ، نرم نیست؟ مثل‌نگاه عابر بی‌کینه ، مثل‌سلام‌عاشق . وهمیشه موجودی خشن‌وتندخوبه‌نظرمی‌آید، یایك غول، یایك گربه ــ نه‌باپوست گربه‌یی! عدالت مثل رفاقت نیست . عدالت همیشه بر ستم تکیه می‌کند ، ودر کنار ستم، زندگی. تنها زمانی که جنایتی اتفاق می‌افتد یا خلافی پیش می‌آید ، عدالت فرصت خودنمایی را به‌چنگگ می‌آورد . عدالت، مثل پاسبان است ــ پاسبان گشت . تنها خلافکاران وجـود پاسبان را اثبات می‌کنند . و تازه ، خلاف از کدام دیدگاه ؟ دنیای خوب دنیایی‌ست که درآن عدالت ونگهبان وجود نداشته باشد .

اما این زلزله‌ی دردبار ... چقدر شبیه بمبی‌ست‌که در هیروشیما و ناکازاکی منفجرشد ــ سالها پیش . درست همانطور: خشن ،کور ،

بنیانکن و بیرحم. تفاوت‌میان این‌دو ، فقط عامل آفریننده‌ی فاجعه‌است: «طبیعت» و «امریکا» .

وجانی کوچکی ازجانی کبیر ــ طبیعت ــ به‌عنوان یك‌برگ برنده استفاده کرده است . انگار که‌گیاهی را از دامن‌دشتی کنده، جوشانده و به‌خورد بیماری داده است .

تو چگونه یك‌گیاه بیابانی را ازیك «تکان خوردن زمین» تفکیك می‌کنی ؟

چیزی‌هست که‌مرا به‌خواندن‌خبر می‌خواند، گرچه به‌سادگی‌باور دارم که هیچ‌چیز با اهمیتی در آن نخواهم یافت . جنایت ، جنایت ، جنایت ... مثل وعده‌های غذا ، مثل سیگار ، مثل هرچیز مکرر .

« سیدباباخان ساکن قریه‌ی‌لاجورد، که مدتها بود می‌خواست زنش را طلاق بدهد و دوبار هم به‌دادگاه خانواده مراجعه کرده بود و پاسخ رد شنیده بود ، از واقعه‌ی زلزله‌ی چند روز پیش‌خراسان استفاده می‌کند ودر همان هنگام، زن خود را با تبر به‌قتل می‌رساند. سیدباباخان پس‌از کشتن همسرش، جسد او را پای دیوار بر پا مانده‌یی می‌کشد و دیوار را بر سر او خراب می‌کند . پزشکی که دراین‌قریه به‌بیرون کشیدن اجساد از زیر خاك نظارت داشته ، هنگامی که این زن را بیرون می‌کشند متوجه می‌شود که زن ، نه‌براثر زلزله ، بلکه به‌علت ضربه‌ی مغزی کشته شده است. بلافاصله قرار تعقیب سیدباباخان صادر و مرد جنایتکار دربیرجند دستگیر می‌شود. سیدباباخان هم‌اکنون در زندان‌شهربانی بیرجنداست وقضیه، تحت تعقیب .

شایع است که سیدباباخان عاشق زنی در قریه‌ی مجاور بوده
ومحرك او دراین جنایت وحشتناك نیز همین.
قاتل‌صاحب فرزندی نبوده ونه‌سال از ازدواج اوبازن مقتوله
می گذشته ... »

این، جنایتی مثل تمام جنایتها نیست .

سیدباباخان ، اگر «به‌راستی» کسی راکشته‌باشد ـ چراکه هنوز جرم، مسلم نیست ـ یك آدم‌کش استثنایی‌ست . نه‌فقط یك آدم‌کش ، یك انسان استثنایی‌ست. اما اگـر کسی را نکشته باشد چطور ؟ فـکر می‌کنید همچوچیزی ممکن است ؟

اگر شما وکیل بسیار زبردستی باشید دفاع از سید باباخـان را برعهده می‌گیرید ؟ اگر اوبگوید وفریاد بزندکه زنش‌را کشته است ، با تبر کشته است، ودیواری را بر اوفرو ریخته، بازهم حاضرید اثبات کنیدکه اوهیچکس را نکشته است؟

حکم دادگاه : « ... وباتوجه به‌جمیع دلایل ، سیدباباخان تبرئه می‌شود .»

دراین‌لحظه، خواه‌ناخواه، به‌جانب‌طرح داستان‌کشیده می‌شوم، گرچه می‌دانم‌که این کشش، کم وبیش، غیرانسانی‌ست، زیراکه دراین ماجرا به‌راستی کسی کشته‌شده‌است (یا اینطور گمان می‌رود) ودیگری، درچنگ یوزپلنگ عدالت‌است . ویك طناب حلقه شده ، خواب اورا می‌بیند . اماگریز ازاین‌طرح، ممکن نیست. این، طنابی‌ست حلقه شده که‌گلوی مرا می‌فشارد.

وحتی، بیش از این ، من وکالت سید باباخان را هم ، به‌هرحال قبول می کنم.

البته اگر خود او بپذیرد .

بررسی های نخستین

مردی همسرش‌را دوست نداشته است. (این مهم نیست. دوست نداشتن، امری‌ست مجاز .)

مردی برای جدا شدن از همسرش ، در مدت سه مـاه ، دوبار به‌دادگاه خانواده مراجعه‌کرده است. (این هم مهم نیست. ما هر روز می‌توانیم صف بلندی از زنان و مردانی‌را که خواهان جدایی هستند در دادگاه‌های خانواده ببینیم .)

زمین‌لرزه‌یی‌منطقه‌ی‌وسیعی‌ازخراسان‌را باخاك یکسان کرده‌است وقتل عامی خوفناك . (مهم است ، اما ظاهراً نسبت به‌حادثـه‌ی مورد توجه ما حالتی فرعی دارد .)

تا این لحظه آمارنشان می‌دهد که تعداد کشته شدگان زلزله‌ی خراسان درحدود بیست هزارنفر بوده‌است. (منحرف می‌شویم. زلزله ونتایج دردناك آن ، به‌ظاهر، رابطه‌ی چندانی باطرح داستان ندارد .)

سیدباباخان، زن دیگری را درقریه‌ی‌مجاور دوست داشته است. (مسلماً این نکته، بسیار بـا اهمیت است، اما به‌هیچ وجه تازه نیست . بسیاری ازداستان‌های عاشقانه‌ی جنایی براساس همین مسأله طرح‌ریزی شده . ازطرف دیگر، وجود این زن ، دفاع از سید باباخان متهم به‌قتل را مشکل می کند.)

سیدباباخان در اندیشه‌ی کشتن زنش بوده است . (چه کسی می‌تواند این ادعای آقای دادستان را اثبات کند ؟)

سیدباباخان در زمان زلزله ـ شاید چند ساعت یاچند لحظه پس از نخستین زلزله ـ تصمیم به‌کشتن زنش می‌گیرد. (این‌هم قابل‌اثبات نیست، مگرآنکه سیدباباخان، خود اعتراف‌کند.)

سیدباباخان همسرش را کشته است . (این ادعای یك پزشك است ویك روزنامه ـ که هرجنایتی بازارش‌را گرم‌تر می‌کند.)

هنوز ، دادگاه رأی بر محکومیت سیدباباخان و مجرمیت او نداده است .

۱

هنوز ، دادگاهی تشکیل نشده تاچنین حکمی را بدهد .

هنوز ، سیدباباخان اعتراف نکرده است . (این نکته نیز مسلم نیست . اگر سیدباباخان صریحاً اعتراف‌کرده باشد ، دیگرچه‌احتمالی باقی خواهد ماند ؟)

آیا این منطقی‌ست که ما پیشاپیش، متهمی را مجرم فرض‌کنیم؟

باید شتاب‌کرد .

هنوز امیدی هست .

مرد ، زن ، تبر ، قتل.

این ماجـرا بارها اتفاق افتاده است . تبر ، ابزار کار یـك مرد روستایی‌ست. وقتل، عمل متداولی‌ست که تمام زشتی خود را از دست داده است ؛ اما در مورد سیدباباخان ، تبر «وسیله»ی جنایت است یـا زلزله ؟ (این شایسته توجه است.)

باز می‌گردیم.

هنوز در آغاز ماجرا هستیم . شاید بگویید که درپایان ماجرا ، چرا کـه زن ، کشته شده است ؛ اما فراموش نکنیم که سید بابا خان هنوز زنده است. بیست‌هزار ویك نفر یا بیست هزار ودو نفر ؟ فرقی نمی‌کند ؟ البته ، مشروط بر آنکه عامل آفریننده‌ی جنایت، طبیعت کور یا دولتی پرزور باشد ، نه سید باباخان ، چهل سالـه مردی روستانشین و تنها .

دادگاه خانواده به‌دلائل مختلف ـ دلائل‌خاص خـود ـ باجدایی سیدباباخان ازهمسرش مخالفت کرده است . (دراینجا، شناختن‌قاضی، محرك و منطق او ، قوانین واصولی که مورد استفاده‌اش بوده اهمیت دارد. حتی‌نوع‌برخورد سیدباباخان باقاضی‌هم‌مسأله‌ی‌قابل‌توجهی‌ست. چه‌چیز ، قاضی را حتی درمرتبه‌ی دوم، از صدورحکم طلاق باز داشته است ؟)

باز می‌پرسم : تبر یا زلزله ؟کدام‌یك وسیله‌ی‌جنایت بوده‌است؟ ومهمتر ازاین، کدام‌یك محرك مرد برای جنایت؟ (البته اگرسیدباباخان زنش راکشته باشد!)

پیش‌آمدن چنین حادثه‌یی، درست به‌همین شکل ، بدون وجود زلزله تقریباً غیرممکن بوده است . آیا سید باباخان ، برای بار سوم ، چهارم ... ودهم... به‌دادگاه‌خانواده مراجعه نمی‌کرد ؟ آیا مسلم است که اگر زلزله پیش نمی‌آمد، او دیگر به‌دادگاه خانواده نمی‌رفت ؟

ما محق نیستیم کـه اشکال پیش نیامده‌ی یك جنایت را در ذهن

تصور کنیم و به کمك این تصور، انسانی‌را درهرشرایطی به‌جز آنچه که پیش‌آمده جانی بپنداریم.

●

ـ قربان ! این دفعه‌ی سوم‌است که من به‌اینجا می‌آیم . این زن مرا از کار و زندگی انداخته . روزگارم را سیاه کرده . آقای قاضی ! ببینید من‌چقدر راه‌را باید بکوبم و به‌اینجا بیایم . از ده ما تا اینجا سی فرسخ‌است. من مریض‌نیستم که این‌همه راه را بیایم و بیخود و بیجهت از زنم‌شکایت‌کنم. قربان! خواهش‌می‌کنم به‌حرفهای من‌گوش بدهید !

●

ـ آقای قاضی! قربانت بروم ! من‌تاحالا پنج بار به‌اینجا آمده‌ام. روی پایت می‌افتم . تصدق بچه‌هایت می‌روم . آخر رحم داشته باش . تو قاضی هستی . باید انصاف و مروت داشته باشی . من و زنم به درد هم نمی‌خوریم . چرا بااین طلاق موافقت نمی‌کنی قربانت بروم ؟ من عاقبت از دست این‌زن یا خودم را می‌کشم یا اورا...

●

« یك‌مرد روستایی در دهکده‌ی‌لاجورد خراسان خودکشی کرد. اهالی ده می‌گویند که او از دست زنش فاطمه خودکشی کرده است. قضیه تحت تعقیب است. »

●

سیدبابا: زن ، خجالت بکش ! حیا کن! جلوی مردم چادرت را

بینداز سرت . من آبرو وحیثیت دارم. من‌مثل تو بی‌شرم وحیا نیستم.
زن ... کار دست خودت نده !

دادستان : این، صد درصد دروغ است. همه‌ی اهالی ده شهادت داده‌اند که فاطمه زنی پاك و مؤمن بوده است . تحقیقات محلی ما این موضوع را ثابت کرده است.

وکیل : فقط سوآل می کنم، آقای دادستان! اگر درمیان مردان ده ، یکی ، وفقط یکی ، بافاطمه ، رابطه‌ی نامشروعی می‌داشت ، پس از مرگ فاطمه و دستگیری سید باباخان ، آیا این مرد به‌سوآلی که مأموران تحقیق شما از تمام اهالی ده کرده‌اند ، جواب منفی می‌داد ؟ و می‌گفت : « نخیر ... او زن خوبی نبود . او بامن رابطه داشت » ؟

دادستان : این سفسطه‌ی محض است. این احتمالی‌ست که امکان واقعیت داشتنش صفر است، صفر.

ـ صفر صفر ؟



شکی نیست که زلزله ، رابط اصلی اجزاء ماجرایی‌ست که منجر به‌مرگ یا قتل یك زن شده ؛ زنی که هیچ کس را بجز شوهرش نداشته ، زنی که فرزندی نداشته تا به‌او دلبسته باشد . (چرا نداشته ؟ آیا یك مرد روستایی بیش‌ازهرچیز خواهان فرزند نیست ؟ آیا فرزند، یك نیروی‌کار اضافی‌ومنبع درآمدی برای دهقان به‌شمار نمی‌رود؟ آیا نقص درخود سیدباباخان بوده یا در زن او ؟)

ـ قضات محترم ! یافتن‌جوابی صحیح وواقعی برای‌این‌سوآل، در موقعیت موکل من اهمیت اساسی دارد .

ـ دادگاه ، برای رسیدگی به‌این‌موضوع...



برمی‌خیزم . خدا حافظی می کنم.
خیابانها و کوچه‌های بسیاری را پیاده می‌پیمایم .
ـ راستی ، از آخرین باری‌که سیدباباخان رنج سفر را برخود هموار کرده ودست به‌سوی قانون دراز کرده و التماس کنان گفته است : « نجاتم بدهید، از دست این زن نجاتم بدهید ! » چه مدتی گذشته‌است؟ شاید یك ماه . اما ، زن . او درماجرای شکایتهای سیدباباخان چه نقشی داشته؟ فاطمه زنی‌ست ضعیف وبی‌پناه که قانون به‌حمایتش آمده. قانون نیز همچون عدالت ، گریبان مرد را به‌چنگ گرفته و فریاد زده : نه ... نه... نه...



ـ سید باباخان ! مرد باید غیرت داشته باشد ، باید شرف و مردانگی داشته باشد . این زن بیچاره را طلاق بدهی که چه بشود ؟ او دراین سن وسال که نمی‌تواند شوهر کند . برود خراب بشود ؟ تو گناه وصواب سرت‌نمی‌شود ؟ تو ازخدا و پیغمبرنمی‌ترسی ؟ نمی‌ترسی؟ تو خدا نمی‌شناسی ، سید باباخان ؟
ـ من‌خدا را می‌شناسم آقای قاضی، شما این زنرا نمی‌شناسید . اگر شما ، خودتان ، همچو زنی داشتید تا به‌حال هزار بار طلاقش‌داده بودید ...

چرا یك پزشك می‌تواند با چنین‌جرئتی بگوید : «جنایتی‌اتفاق افتاده است ؟ »

ـ آیا من می‌توانم باشما به‌مناطق زلزله‌زده‌ی خراسان بیایم ؟

ـ بله ، اما به‌چه مقصود ؟

ـ من وکیل دادگستری هستم. در دهکده‌ی لاجورد ، از توابع بیرجند، حادثه‌یی اتفاق افتاده که به‌من مربوط می‌شود .

ـ ما شما رًا به‌آنجا می‌بریم .

ـ متشکرم .



ـ شما خبرنگار هستید ؟

ـ نه‌آقای دکتر . من دفاع ازمردی به‌نام سیدباباخان را برعهده گرفته‌ام . اسمش را شنیده‌یید ؟

ـ البته ؛ این مرد زنش راکشته ، توی همین قریه .

ـ اینقدر بااطمینان حرف نزنید آقای دکتر . شما پزشك هستید نه‌قاضی . حد اکثرتوانایی شما این‌است که بگویید جنایتی‌اتفاق افتاده یانه . شما حق‌اینکه جنایتکار را هم معین‌کنید ندارید .

ـ شاید حق باشما باشد . عذر می‌خواهم.

ـ متشکرم . من چند سوآل دارم. شما به‌سوآل‌های من جواب می دهید ؟

ـ من خیلی خسته هستم ... با این وجود ، اگر بتوانم ، البته .

ـ آقای دکتر ! درتمام مناطق زلزله زده پزشك وجود دارد ؟

ـ تقریباً بله .

ـ اینطورنیست دکتر. دراین روزنامه خبری هست که می گوید بازهم قریه‌ی تازه‌یی کشف شده ، قریه‌یی که بـاخاك یکسان شده . شما درآنجا پزشك نداشتید .

ـ اما حالا داریم .

ـ می‌دانم، اما احتمال‌این که هنوزهم دهکده‌های کشف نشده‌یی باقی‌مانده‌باشد وجود دارد. وشما درآن دهکده‌ها، به‌طور قطع، پزشك ندارید . دارید ؟

ـ نه . و به‌همین دلیل گفتم : «تقریباً بله» ونه تحقیقاً .

ـ صحیح ! شما در هر دهکده بیش از یك پزشك دارید ؟

ـ گاهی بله. می‌دانید؟ روز به‌روزپزشکان تازه‌یی‌ازراه می‌رسند. وجود چند پزشك ، بستگی به‌بزرگی منطقه دارد .

ـ صحیح ! پس در یـك قریه‌ی کوچك ـ مثل لاجورد ـ یك پزشك بیشتر وجود ندارد وآن‌هم فعلا شما هستید . اینطور نیست ؟

ـ بله ... دراینجا فقط من هستم .

ـ زنده است ؟

ـ نه ... مرده ... این را از اینجا ببرید ...

ـ متأسفم دکتر.

ـ من دیگر عادت کرده‌ام ـ بدبختانه ...

ـ اجازه می‌دهید دنبال کنم ؟

ـ خواهش می کنم .

ـ شما ، بر تمام مراحل بیرون‌کشیدن تمام اجساد از زیر آوار نظارت دارید ؟

ـ نه ، ممکن‌نیست‌آقا . من باید به‌بیماران ومجروحین‌هم برسم.

واین ، مهمتر از آن است .

ـ یعنی : الان که شما اینجا ایستاده‌یید ، کنار این‌چادر و بربالین این‌زن، ممکن‌است‌چندقدم آن طرف‌ترجسدی بیرون‌بکشند وشما متوجه نشوید.یعنی: نتوانیدبفهمید که به‌دست‌انسانی کشته‌شده‌یا به‌دست‌طبیعت. اینطور نیست ؟

ـ این‌احتمال‌وجود دارد؛ ولی‌من‌نهایت سعی‌خودم‌را می‌کنم که چنین اتفاقی نیفتد .

ـ شما پزشك باوجدانی هستید ، دراین شکی نیست ، اما همه‌ی دکترهای ما وجدان سالم دارند ؟

ـ نمی‌دانم . ممکن‌است نداشته باشند .

ـ وممکن بود یکی از آنها را به‌این دهکده می‌فرستادند .

ـ ممکن بود .

ـ وممکن است ، یعنی ممکن بود که آن پزشك سرش به‌جای دیگرگرم باشد ، ویا حتی ازشدت خستگی به‌خواب رفته باشد.

ـ بله .

ـ وممکن بود درهمان زمان جسدزنی راکه شما اظهارکرده‌یید کشته شده ، از زیرآوار بیرون بیاورند .

ـ بله .

ـ پس‌ممکن بود چنین «جنایتی» پنهان بماند و هیچکس از آن باخبر نشود . اینطور نیست ؟

ـ بله ، بله ... البته ...

ـ وممکن «هست» که نظیر این اتفاق افتاده باشد . در ده دیگر، در قریه‌ی دیگر ، و یا همین‌جا .

ـ بله ، ولی ...

ـ ولی چه ؟ ولی‌نیفتاده ؟ از کجا می‌دانید ؟ وقتی شما بالای سر زن سیدبابان‌خان نشسته بودید و مشکوك ، به‌شکاف کهنه‌یی که در فرق سرش بود نگاه می کردید ومشکوك می گفتید : « نه، این‌ضربه مربوط به‌دیوار نیست » ، درست در همین لحظه ، مردی چند قدم دورتر جسد زنش راکه خودکشته بود اززیرخاك بیرون می کشید وگریه می کرد و فریاد می‌زد ، و دوفرزندش به‌دنبال پدرگریه می کردند ...

ـ چند قدم دورتر ؟

ـ نه ... یك فرسخ دورتر، درقریه مجاور . همان‌جاکه سیدبابا خان، زنی‌شوهردار را دوست داشت. یعنی می گویندکه دوست‌داشت. آن زنهم کشته شده .

ـ شما مطمئن هستید ؟

ـ نه دکتر ... فقط احتمالش وجود دارد .

ـ آیا به‌خاطر اینکه جنایتهای بیشماری کشف نشده باقی مانده ومی‌ماند ، باید از مجازات یك جانی شناخته شده چشم پوشید ، ویا در دستگیری او ومحکوم کردنش‌مشارکت نکرد؟ شما یاسو آل‌هایتان همین رامی‌خواستید بگویید؟

ـ ابداً ، دکتر . من فقط دلائل تبرئه‌ی موکلم راگرد می‌آورم. شماباعث‌شده‌یدکه سیدباباخان به‌اتهام‌جنایت‌دستگیرشود. شمامقدمات کشته شدن مردی را فراهم آورده‌یدکه بسیاری از دلائل علیه او حکم می کند ، و او خود ناتوان از رد این دلائل است . شما ، قدم اول را برای مشارکت در یك جنایت برداشته‌یید . شما ، اگر سیدبابا خان ، بیگناه کشته شود ، مجرمی هستید کـه دست قانون و چنگ عدالت به

دامنتان نمی‌رسد . من می‌خواهم شما را ـ نسبت به‌حکمی که داده‌اید ـ گرفتار تردید کنم ، واز این تردید به‌نفع مردی که احتمال دارد بی‌گناه باشد استفاده کنم . وحالا به‌من بگویید ، صددرصد مطمئن هستید که زن سیدباباخان براثرضربه‌ی مغزی ، وبه‌دست انسان کشته شده ؟

ـ تقریباً .

ـ « تقریباً » درست نیست ، بگویید «مطمئناً» .

ـ نمی‌توانم بگویم ، و نمی‌خواهم ؛ چون صد درصد اطمینان ندارم . می‌دانید ؟ من مطمئن هستم که این زن ، بر اثر ضربه‌ی مغزی کشته شده ، اما در اینکه چنین ضربه‌یی را یك انسان زده باشد ، کمی مشکوکم .

ـ یعنی شما مطمئن هستید که این ضربه قبل‌از فرو ریختن دیوار اتفاق افتاده و نه همزمان باآن . یعنی « فقط » این ضربه زن را از پای درآورده ونه فروریختن دیوار وضربه‌یی ضمن این فروریختن . بله ؟

ـ دراین‌هم کاملا مطمئن نیستم .

ـ پس ، یك احتمال جزئی دیگر هــم وجود دارد ، و آن این است که زن سید بابا خان بر اثر فروریختن دیوار مرده باشد ، و تیزی لبه‌ی یك شیء فلزی مغز اورا شکافته باشد . اینطور نیست ؟

ـ نمی‌دانم . من یك پزشکم نه‌متخصص کشف جنایت .

ـ متشکرم .

آیا جنایتی اتفاق افتاده؟

دهکده‌یی در سکوت .
دهکده‌یی در تابوت .
ومرگ ، برتمامی اندام دهکده فرو افتاده .

ناگهان ، صدای ضجه‌ی زنی ، سکوت را همچون یک دیوار شیشه‌یی عظیم فرو می‌ریزد .

ـ نه ... نه ... آخر چطور ممکن است آدم سه‌تابچه وشوهرش را باهم از دست بدهد ؟ ای‌خدا ، ای خدا ، ای خدای بی‌رحم ، ای ظالم ، ای ... بچه‌های من ، بچه‌های معصوم وبی‌گناه من ، بچه‌های عزیز من ! من بچه‌هایم را می‌خواهم . من شوهرم‌را می‌خواهم . وای وای وای ... توکشتی ، توکشتی ، ای خدای بی‌رحم ، چرا ؟ چرا ؟ چرا بچه‌های مراکشتی ؟ توکشتی ... تو ...

ومردی پیر وشکسته ، در همین لحظه ، می‌خندد ، می‌خندد ، می‌خندد ، وناگهان صدای درد‌بار خنده به‌های های‌گریه بدل می‌شود.

ـ حسینم کو ؟ حسینم کو ؟ حسینم کو ؟ حسین ! بیابیرون ، بیا ازآن زیر بیرون ! بیا ، بیا پدر پیرت را تنها نگذار ... حسین ...

ودر همین لحظه ، برق تبری ، درپناه دیواری ، زیرنور بدر .
وصدای ناله‌یی بسته وناتمام .

ـ «کشتمش ، حالا می‌برمش زیر یک‌دیوار و ...»

وسپس ، صدای تبر ، تبر، تبر .
وصدای فرو ریختن یك‌دیوار .
ـ « آه ... چه‌آسوده شدم ... »
وباز ، صدای زنی‌که فریاد می‌کشد : ای‌ظالم ، ای ظالم ، ای ظالم . . .
وصدای مرد پیر : حسینم کو ؟ حسینم کو ؟



ـ دست نگهدارید !
ـ چشم آقای دکتر .
مردی که تبری در دست دارد‌کنار می‌ایستد . مرد دیگری بیلش راروی شانه می‌گذارد . دکتر خم می‌شود وسر زنی را به‌دقت نگاه می‌کند . سر، شکاف خورده است. پزشك ، شکاف‌را معاینه می‌کند و دیوار فرو ریخته‌را نگاه . مشتی از خاك سست ونرم دیواررا در دست می‌گیرد ، وباز ، به‌شکاف سرزن خیره می‌شود وآن‌را لمس می‌کند .
ـ این زن‌را کشته‌اند .
مردی که تبر دردست دارد خم می‌شود ومتحیر نگاه می‌کند .
ـ شوهرش سیدباباخان است .
ـ کجاست ؟
ـ معلوم نیست آقای دکتر . شاید زیر آن دیوار !
ـ نه، دیروز غروب اینجا بود .
ـ می‌دانست که زنش مرده ؟
ـ حتماً می‌دانست .

●

ـ حتماً؟ شما چطور می‌توانید بااین اطمینان بگویید که سید باباخان از مرگ زنش باخبر بوده ، آقای دادستان ؟ آیااظهار نظر یك مرد روستایی ـ که ما هیچگونه اطلاعی‌از رابطه‌اش باسید باباخان وبا فاطمه‌نداریم ـ برای‌چنین ادعایی‌کافی‌است؟ شما پایه‌های‌استدلالتان را برای محکوم کردن موکل من برروی مسأله‌یی می‌گذارید که امکان دارد مطلقاً باطل باشد . بدیهی‌ست که اگر شما ازاینجا آغاز کنید که موکل من از مرگ همسرش خبر داشته ، دیگر جایی برای دفاع قطعی ازاو باقی نمی‌ماند . آقای رییس ! اجازه بدهید من از سید باباخان سوآلی بکنم.

ـ بفرمایید !

ـ سید باباخان ، شما می‌دانستید که زنتان بر اثر زلزله کشته شده ؟

●

ـ آقایان ! خانم‌ها ! من ازشما خواهش می‌کنم به‌این جنایت ، یابه‌این واقعه ، فکر کنید . این یك جنایت عادی نیست . این، جنایتی مثل همه‌ی جنایت‌ها نیست . درآن ، چیزی هست .

ـ من که چیز خاصی نمی‌بینم. فقط: بیچاره زن، بیچاره زن . . .

ـ اما من این عقیده‌را ندارم ، وباور می‌کنم که دراین واقعه ، یك حالت استثنایی وجود دارد ، یك مساله‌ی استثنایی .

ـ زلزله؟

ـ شاید .

ـ نه، به‌گمان من ، سرعت عمل مهمتر از زلزله است .

ـ درست است . حرف ازیك نقشه‌ی قبلی درمیان نیست .

ـ به‌نظر من این مرد یك‌نابغه است ، این سید ... چی ؟

ـ سید باباخان .

ـ بله ، یك نابغه . تردیدی نیست . فقط یك تبهکار استثنایی می‌تواند دست به‌چنین عملی بزند .

ـ البته در صورتی که جنایتی اتفاق افتاده باشد .

ـ افتاده . . .

ـ نه ... مابه هیچ‌وجه مطمئن نیستیم . یك لحظه به‌من اجازه بدهید .



ناگهان ، زمین به‌لرزش خویش می‌لرزد .

ناگهان ، اشیاء ، پایگاه‌های خود را ازکف می‌دهند .

پرندگان اشیاء در فضا .

شکاف ، شکاف ، شکاف ...

وصدای فریاد ، فریاد ، فریاد ...

مرغی جیغ‌کشان از زیر دیواری خم‌شده می‌گریزد؛ اما دیوار، چون هیولایی بی‌نهایت که تیر خورده باشد ، برزمین می‌افتد ومرغ را در خود می‌فشرد .

خون ـ وسر لەشده‌ی مرغ.

یك لیوان ، به‌خاکستر شیشه تبدیل می‌شود .

مردی دستهایش را به‌سوی سقف دراز می کند ومی‌نالد : نه...
وسقف ، نعره می کشد : آری .
مرد ، حتی برنمی‌خیزد . زمان برخاستن ، زمان حرکت ، زمان ذات انتخاب ،گذشته است . میان سقف ومرد ، زمانی‌هست که نیست.
چشمان مرد ! چشمان مرد !
شکاف ، شکاف ، شکاف .
صدای فرو ریختن‌ها وشکستن‌ها .
ناله‌ها ، ضجه‌ها ، التماس ، التماس ، التماس . . .
دست‌های بیرون مانده از خاك ؛ دست‌های ملتمس ، دست‌هایی به‌سوی آسمان کور ، به‌سوی مجهول ، به‌سوی بالایی که بالانیست .
هنگامه‌ی سقوط همه چیز .
هنگامه‌ی‌سقوط ستون‌های کاهگلی، دیوارهای کاهگلی، سقف‌ها وسقف‌ها .
زنی طفلش را درزیر بدن خمیده‌ی خود پنهان می کند .
دیواری ، زن و کودك را یکی می کند .
بهت .
ـ خدای من ! این خواب نیست؟
ـ خدای من ! خدای من ! یا امیرالمؤمنین !
ـ اسد . . . اسد . . .
ـ اح . . . مد . . . کجا رفتی ؟کجا رفتی ؟
ـ وای که چه خاکی برسرم شد .
خاك ، خاك ، خاك ، و غبار مرگ .
و در لابلای این حرکت درد آور اشیاء ، در لابلای اجساد زیر

خاك مانده ، درکنار زنی که نیمی از تنه‌اش زیر دیـواری مانده و بـا چشم‌های ابدی از حدقه درآمده‌اش به آسمان نگاه می‌کند ، و درکنار کتاب آسمانی له‌شده در چنگ طبیعت ، و درکنارکتاب‌های دعای بی خاصیت ، و درکنار سه‌طفل که چون ورق کاغذی میان دیـوار و زمین مانده‌اند ، و درکنار چشمه‌های زنده‌ی خون ، خون زنـده‌ی ذلیل‌ترین انسان‌ها ، مردی می‌گوید : « زنم رامی‌کشم . خوب فرصتی پیش‌آمد. دیگر بهتر از این نمی‌شود . زنم را می‌کشم و دیوار برپا مانده یی را برسرش خراب می کنم . کی دیگر همچو زلزله‌یی پیش می‌آید ؟ حتماً ... حتما ...»



ـ آیا ممکن است ؟

ـ نه ... این غیر ممکن است .

ـ درست است . غیر ممکن است .

ـ البته فراموش نکنیم ، تصویری هم‌که شما از زلزله می‌دهید، احتمال دارد با «وقوع یافته» منطبق نباشد . شاید تصویری ـ نه تا این حد ترسناك وگیج کننده ـ متهم‌را در شرایطی بگذاردکه وقوع جنایت را از جانب او ممکن سازد .

ـ اینطور نیست آقا ، مطمئن بـاشید . مـن دهکده‌ی لاجورد را دیده‌ام . ودهکده‌های زلزله زده‌ی بسیاری را در منطقه‌ی خراسان . من سه روز پیش از لاجورد بـازگشتم . اگـر شما هم آنجا بودید ، شاید تصویری به‌مراتب خوفناك‌تـر از این را مجسم می کردید ـ البته اگر می‌توانستید آن شرایط را تحمل‌کنید و ازپا درنیایید .

ـ من هم ایـن حرف را قبول دارم وگمان می‌کنم تصویری‌که ایشان از زلـزله می‌دهند نسبتاً دقیق بـاشد ؛ اما سوآل من این است‌که این سید ...

ـ سید بابا خان .

ـ بله ، همین آدم ، واقعا در چنان لحظه‌یی دست به‌جنایت زده یا چند ساعت بعد ؟

ـ ببخشید آقا . کدام سیدبابا خان دست به جنایت زده ؟ اصلا کدام جنایت ؟ در روزنامه‌یی خبری چاپ شده‌که می‌گوید : « ... و درهمان هنگام ، زن خود را با تبر به قتل می‌رساند ... » بحث مـا قبل از هر چیز ، برسر این است‌که آیا در چنان شرایطی ، و «درهمان هنگام » ، هیچ جنایتی امکان وقوع داشته یا نه ؟ من ـ در قدم اول ـ می‌خواهم بگویم‌که در آن زمـان معین ، جنایتی اتفاق نیفتاده . بعد ، البته ، در مورد زمان‌های دیگر هم‌گفت وگو خواهیم‌کرد .

ببینیدا‌ذهن انسان در چنان هنگامه‌یی ، قادر نیست آنقدرسریـع به‌کار بیفتد ، برنامه ریزی‌کند ، طرح بریزد وطرح را ـ‌که دو قسمت مستقل هم دارد ـ به‌مرحله‌ی اجـرا دربیاورد . منظورم را از دوقسمت مستقل می‌فهمید :کشتن زن با تبر ، وفروریختن دیوار . دستگاه‌عصبی ما را به‌یاد بیاورید و خودتان را تا حد ممکن در موقعیت خـاص سید بابا خان قرار بدهید . هیچوقت در زندگی‌تان با زلزله روبرو شده‌بید؟

ـ بله .

ـ بله .

ـ نه .

ـ شما چطور ؟

ـ بله .

ـ بله .

ـ بسیار خوب . شاید زلزله‌یی که شما در جریان آن بوده‌یید زلزله‌ی خفیفی بوده . لااقل ، زلزله‌ی خیلی خطرناکی نبوده . اینطور نیست ؟ بسیار خوب . به‌یاد بیاورید که شما در مقابل آن زلزله ، چه عکس العملی نشان داده بودید . به دقت به یاد بیاورید . این کار به‌من کمك می کند .

ـ من ، کاملا به‌یادم مانـده . یك‌لیوان شیر دردستم بود . حس کردم که زیر پایم خالی می‌شود و شیر لبپر مـی‌زند . چند قطره روی زمین ریخت و بعد ، لیوان از دست من جدا شد .

ـ یعنی آن را رها کردید .

ـ نه . من قصد این کار را نداشتم . شاید هم آن را ول کردم . نمی‌دانم . و دویدم بـه طرف پله‌ها . پله‌ها جنوب دالان بـود . مسلم ، می‌دانستم ؛ اما من به‌طرف شمال دالان دویدم ـ و دیوار بود . وحشت برم داشت . برگشتم ودردالان به زنی برخوردم و گفتم : زلزله،زلزله...

این زن ، درخانه‌ی ما کار می کرد ، ولی من در آن لحظه ایـن آشنایی را حس نکردم . به نظرم کاملا غریبه آمد . پله‌ها راچندتایکی کردم و دویدم طرف درخانه . در را باز کردم و به کوچه رفتم وقبل از هرچیز فکرکردم که اگر دیواری بخواهد خراب شود ، هیچ‌فرقی‌میان کوچه واتاق وجود ندارد . دوان به‌خیابان رفتم وآنجا آدمهای زیادی را دیدم و بعضی از همسایه‌ها را شناختم . مـن وسط خیابان ایستادم و و سریعاً ـ وشایدهم به‌غریزه ـ ارتفاع دیوارهای ساختمانهای دوطرف را اندازه‌گرفتم و فکرکردم اگر فرو بریزد ، بـه‌وسط خیابان می‌رسد

یا نه ...

ـ متشکرم . همین برای من کافی‌ست. این زلزله در چه ساعتی اتفاق‌افتاد ؟

ـ گمان می‌کنم حدود یازده شب .

ـ تاچند ساعت بعد نا آرام بودید و به زلزله فکر می‌کردید ، به‌زلزله‌یی که اتفاق افتاده بود و زلزله‌یی که احتمال داشت اتفاق بیفتد؟

ـ تا صبح ، که نخوابیدم . یعنی خوابم نبرد .

ـ معلوم می‌شود آدم خیلی ترسویی هستید.

ـ ببخشید . شما به من گفتید که هیچ زلزله‌یی را به یاد ندارید . بنابراین مجاز نیستید که حد ترسو بودن این آقا را معین کنید . درست است ؟

ـ البته .

ـ می‌بینید ؟ بیشترقضاوت‌های ما،منبع تجربی ندارد . به‌راحتی قضاوت می‌کنیم و به‌اهمیت یك داوری توجهی نداریم : «دزد است . جاسوس است . وابسته به‌فلان سازمان است . بد است . خوب است. آدم‌کش است.زنش را با تبر کشته است . پست است.» وهمین مساله، اعتبار قضاوت را در جامعه‌ی ما و میان مردم ما از بین برده ، و امکان اقدام و عمل را هم همینطور .

ـ من شوخی کردم .

ـ البته ؛ اما اگر دیگرانی که دراین‌مجلس هستند هم‌زلزله‌یی را به‌خاطر نداشتند ، آن وقت ممکن بود،نظر شما مورد تصویب دیگران قرار بگیرد ، واتهام «ترسوبودن» درذهن این آقا جای خاصی بازکند ، و این آقا برای رد این اتهام ، اقدامی بکنند ... و در آن زمان ، دیگر

هیچکس به‌سروقت شمانمی‌آمد و نمی‌گفت : چرا این آقا را به‌جنایت
ـ یا چیزی مثل آن ـ وادار کردید .

ـ گفتم که شوخی کردم . پس می‌گیرم .

ـ متشکرم . من‌فقط می‌خواستم بگویم مقدمات وعواملی هست
که یك واقعه را به‌وجود می‌آورد . برای درك دقیق آن واقعه ـ که در
اینجا احتمالاً یك جنایت است ـ آن مقدمات و عوامل مهم‌تر از نفس
واقعه هستند . اگرشرایط اجتماعی وفرهنگی یك جامعه ـ ویا یك‌طبقه
وگروه ـ آدمهای وابسته به‌آن جامعه وگروه را به جنایت وادار کند ،
حکم اعدام ، ظالمانه ، غیر منطقی وغیر انسانی‌ست . اعدام پی اعدام.
چه نتیجه‌یی به‌دست می‌آید ؟ تا شرایط و عوامل وجود دارد ، امکان
وقوع هم هست .



ـ آقای رییس ! من اعتراض دارم . بازهم آقای وکیل به‌جای
ارائه‌ی دلائل بیگناهی موکل خود و یا رد دلائلی که من برای اثبات
مجرمیت این شخص ارائه می‌دهم ، به‌بیان کلیات پرداخته‌اند . در این
صورت من هم می‌توانم عرض کنم که تا جامعه‌از وجودمجرمین واقعی
پاك نشود ، امکان ایجاد شرایط اجتماعی‌وفرهنگی لازم وجود ندارد.
فی‌المثل تا قاچاقچیان‌حرفه‌یی اعدام نشوندامکان پرورش یك نسل‌سالم
نیرومند که بتواند فرهنگ جامعه را دگرگون کند وجود ندارد .

ـ من‌درباره‌ی قاچاقچی‌ها حرف نزدم آقای دادستان ـ گواینکه
آنهاهم می‌توانند درشرایط دیگر، نیروهای‌خلاق وآفریننده‌یی باشند ـ
من از سید باباخان حرف می‌زنم ، مردی که نماز می‌خواند ، روزه

می‌گیرد ، با صداقتی روستایی رو به‌خدا می‌ایستد ،و در زمان آزادی، تمام روز راکار می کرده. دزد نبوده. ضررش به‌هیچکس نمی‌رسیده و قدمی به‌خلاف شرع و عرف بر نمی‌داشته ... آیا این مرد یك «مجرم واقعی »ست ؟



ـ بسیار خوب . شما در باره‌ی زلزله‌یی که در جریانش بوده‌یید چه می‌گویید ؟

ـ من آن‌وقت‌دانشجو بودم‌ودر کوی دانشجویان امیرآبادزندگی می کردم . شب بودودر اتاقم را از تو قفل کرده‌بودم که بچه‌ها مزاحمم نشوند و خیال کنند که نیستم . روی تخت دراز کشیده بودم . ازتخت، صدایی بلند شد.برخاستم وحس کردم که روی پاهایم بندنیستم.به‌طرف در رفتم . در، قفل بود . اتاق من درطبقه‌ی دوم‌یکی ازساختمان‌هابود. بلافاصله به‌بالکن رفتم . حتی فکر اینکه کلید را پیدا کنم به‌مغزم نیامد. رفتم‌جلوی‌نرده‌ها وپایین پریدم ـ ازطبقه‌ی دوم ؛کاری که هرگزجرئت آن را نداشتم وتصورش را هم نمی‌توانستم بکنم . بعدها غالباً روی چمن های پای بالکن می‌ایستادم و به فاصله‌ی بین زمین و بالکن نگاه می کردم ، و فکر می کردم که من هیچوقت این مسافت را نپریده‌ام .

ـ در اثر این پرش ، پاهایتان هم دردگرفت ؟

ـ بله ، ولی دردسر و قلبم شدیدتر بود .

ـ آیادرآن‌لحظه به‌فکرمعالجه‌ی‌دردقلبتان بودید؟مسکنی‌چیزی؟

ـ ابدا .

ـ پس می‌توانم بگویم که درزمان وقوع زلزله ، در قلب شما

دردی بود که به‌فکر نجات از آن درد نبودید ؟

ـ البته . مهم این‌بود که حس کردم زنده مانده‌ام .

ـ فقط ؟

ـ فقط .

ـ متشکرم . وشما خانم ؟

ـ من خواب بودم . واصلا متوجه زلزله نشدم . شوهرم مرا بیدار کرد. فکر می‌کنم خیلی شدید تکانم داده بود، شایدهم بابا . چون وحشت زده از خواب پریدم . اولین فکری که به‌مغزم آمد این بود که شاید دخترم عیبی کرده. من همیشه ازاینکه بچه‌ام‌توی خواب صدمه‌یی ببیند می‌ترسیدم . مثلا می‌ترسیدم که لحاف روی صورتش بیفتد و... می‌دانید چرا درآن شب ، این فکر به‌سرم آمد ؟ چون دخترم را دیدم که مثل لاشه‌یی روی دست‌های شوهرم است وتکان نمی‌خورد . فریاد زدم : « خاك برسرم . چی‌شده ؟ » و شوهرم دوید به‌طرف در وگفت : زلزله ، زلزله . . .

من تاصبح می‌لرزیدم وگرفتار تشنج‌های عصبی شده‌بودم. چند هفته ، کاملا بیمار بودم . حتی بستری شدم . البته تصور می‌کنم این ناراحتی به‌خاطر ضربه‌یی بود که ترس از مرگ بچه‌ام به‌روح من زده بود ، وربطی به‌زلزله نداشت .

ـ من عذر می‌خواهم که این سوآل را می‌کنم . وقول می‌دهم که‌در هیچ‌جا نام شمارا نبرم. فقط می‌خواهم بدانم آیا قبل‌از این‌واقعه هرگز باشوهرتان اختلافی نداشتید ؟

ـ متأسفانه چرا .

ـ شدید ؟

ـ نه‌همیشه ، ولی گاهی هم شدید می‌شد . البته هیچوقت به مراحل خطرناك نمی‌کشید .

ـ وبعد اززلزله، آیاهیچ تغییری‌دررفتار شوهرتان حس‌نکردید؟

ـ اتفاقاً چرا . الآن می‌خواستم همین را بگویم . مثـل اینکه «حس مرگ»، شوهرم را متأثرکرده بود، ویا به‌فکر انداخته بود. او ، تاچند هفته پس‌از زلزله ، نسبت به‌من رفتاری محبانه داشت. یعنی ... حالت غیرقابل توصیفی داشت، حالتی مثل ترحم ، ترس ، نگرانی ... به‌اصرار او بودکه من ، چند روزی، دریك بیمارستان بستری شدم ...

ـ ممنون . وشما ، آقا ! در زمان زلزله ، می‌توانستید فکرکنید که این‌فقط یك زلزله‌ی خفیف است ودنباله ندارد ؟

ـ به‌هیچوجه ، چون آن زلزله‌هم چندان خفیف نبود .

ـ یعنی فکر یاحس می‌کردیدکه قضیه دنباله دارد. نیست ؟

ـ تقریباً. یعنی به‌احتمال وقوع یك‌زلزله‌ی‌دیگرهم‌فکر می‌کردم وبه‌همین دلیل‌هم تانزدیك صبح خوابم نبرد .

ـ می‌توانید بگویید که در لحظه‌ی زلـزله به‌چه چیز فکـر می‌کردید ؟

ـ من ... به‌هیچ چیزفکر نمی‌کردم ! اما ... شاید به‌زنم، مادرم وخواهرکوچکم ، که هرسه در شهرستان زندگی می‌کردند . یعنی ، تصویر آنها جلوی چشمم آمد. واگر اغراق نکرده باشم، لباس‌نویی داشتم‌که تازه از خیاط گرفته بودم وهنوز نپوشیده بـودم . به یـاد آن لباس‌هم افتادم .

ـ آن‌را باخودتان نبردید ؟

ـ یعنی چه ؟

ـ یعنی لباس‌ها را برنداشتید ؟

ـ معلوم است که برنداشتم .

ـ تبر را چطور؟

ـ بله ؟

ـ تبر، تبر ، منظورم همان تبری است که باآن کار می‌کردید .



ـ تبر ، تبر ، تبر ... یك تبر خونین. تنها مدرکی که آقای دادستان به‌محضر دادگاه ارائه داده‌اند ، همین تبر خونی‌ست ؛ تبری‌که گمان می‌رود موکل من ـ ونه هیچ‌کس دیگرـ همسرش‌را باآن‌کشته ومن سوآل می‌کنم ، این‌تبر در زمان زلزله‌کجا بوده ؟

احتمال اول مااین است‌که سید باباخان ، به‌هنگام‌زلزله ، ازسر کار می‌آمده . او تمامی دهکده‌اش را له‌شده ، و خانه‌ی کوچکش را ویران شده می‌بیند . او احساس می‌کند که همه چیزش را از کف داده است ومرگ درد ناکهم ولایتی‌هایش را حس می‌کند، وجسد له‌شده‌ی خویشان و دوستانش را پیش چشم می‌آورد ، وگاو مرده‌اش را در طویله‌ی ویران ، ومرغ وخروس له‌شده‌اش را زیر دیوار ، وکرسی و اجاق وزیلوی پاره‌اش را در اتاق ویران ... و باهمه‌ی اینها تبرش را رها نمی‌کند وبرزمین نمی‌اندازد ؟ آیا چنین چیزی ممکن است ؟

در چنان شرایطی ، حتی اگر تبر به‌دست‌های او چسبیده بود آنرا همراه باپوست‌دست خودمی‌کند ودور می‌انداخت. ممکن‌نیست تصورکنیم‌که سید باباخان تبرش را به‌این امید رها نمی‌کرده که‌زنش را بیابد وبکشد ؛ چرا که او نمی‌دانسته زنش زنده است یانه . وامکان

ندارد تصور کنیم که او ، در همان لحظه‌ی نخستین برخورد باهمسرش بدون توجه به‌مجموع مسائلی که وجود داشته ـ ومن آنها را تشریح کردم ـ باتبر به‌فرق فاطمه کوبیده بوده .

ما ، با یك فریاد بی‌خبر یا یك صدای جیغ بدون‌مقدمه ، ظرف بلورینی راکه به‌دست داریم رها می‌کنیم ،بی‌آنکه در اندیشه‌ی شکسته شدنش باشیم . دراین صورت چطور ممکن است سید باباخان،درتمام این مراحل ، تبر را برزمین نینداخته باشد ، ندویده باشد،نگریسته‌باشد و سر برخاك نساییده باشد ؟

اما احتمال دیگر این است که سید بابا ، موکل من ، به هنگام زلزله دردهکده بوده ، درحیاط یا جلوی درخانه ، یا درچایخانه‌ی ده. در این صورت تبر او نیز درخانه بوده، درکنار دیوار تنها اتاق‌سیدبابا خان و یاکنار دیواری که برسر همسر اوخراب شده . پزشك دهکده هم می‌گوید : «من مطمئن نیستم که ضربه ، قبل ازفروریختن دیوار ،زده شده باشد .»

عطف به‌این دلایل، تبر ازسید باباخان جدا بوده ، یعنی وسیله‌ی فرضی جنایت ، مدرك تردید ناپذیر آقای دادستان ! اصولاً در دسترس موکل من نبوده .

. . .

ـ آقای رییس! هیأت‌محترم قضات! تبری که روی این‌میزاست ومن قبلاآن‌را به‌آقایان قضات هم نشان داده‌ام ،تبر سیدباباخان است. انگشت نگاری این مسأله راثابت کرده است،هنوز ، برلبه‌ی تبر،خون خشك شده‌باقی‌ست .عمق شکافی که در سر مرحومه فاطمه وجودداشته با آن مقدار ازلبه‌ی تبرکه به خون آلوده است ،تقریباً مساوی است.

من در اهمیت استدلال‌های آقای وکیل محترم شکی ندارم. وخود نیز واقعاً حس می کنم که قاتـل ...

ـ اعتراض دارم ...

ـ معذرت می خواهم . « متهم » ، در هنگـام زلزلـه ، و یا با مشاهده‌ی آن وضعیت تأسف انـگیز ، می‌بایست تبر را به گوشه‌یی انداخته باشد ؛ اما این حس و آن استدلال، زمانی ارزش دارد که ما مدرکی عینی ومطمئن در اختیار نداشته باشیم. من ، البته نمی‌توانم ـ و نمی‌خواهم ـ با قصه پردازی های خود وقت‌گرانبهای هیأت محترم قضات رابگیرم و داستانی بسازم که درآن، متهم و تبر ، جدایی ناپذیر نشان داده شوند ، و مسلم شودکه متهم، باآگاهی یا بر اثر تصادف ، تبرش را یافته و با آن همسر بی‌گناه وبی‌پناهش‌را به‌قتل رسانده . من فقط می‌گویم: این تبری که جنایت باآن‌انجام‌شده و این‌خون مقتوله . همین .



ـ بسیار خوب. حال ، به‌دقت فکر کنید که آیا درآن لحظه‌ها ـ زمانی که زمین می‌لرزید ویا چند دقیقه و حتی چند ساعت پس اززلزله ـ مرگ کسی راکه‌دوست نمی‌داشتید ویا به دلائلی‌ازاو نفرت داشتید، آرزو نکرده بودید ؟

ـ نه .

ـ ابداً

ـ نه .

ـ ببینید ! آدم های زیادی هستند که ما به‌دلائل مختلف ، مرگ

آنها را می‌خواهیم . این فکر ، غیر انسانی‌ست . و شاید هم نباشد . به هر حال ، مفهوم آدمیت را دشمنی ، کامل می‌کند . در زمان‌وزمانه‌ی ما اینطور است . آیادرآن لحظه‌ها به‌این دشمنی ونفرت فکرکرده‌بودید؟ یعنی پیش خودتان گفته بودید : «کاش خانه‌ی فلان، ویران شده‌باشد و او مرده باشد»؟

ـ ابدا .

ـ غیر قابل تصور است .

ـ مخالف روح جوانمردی‌ست . مخالف خصوصیات عاطفی انسان است .

ـ گذشته از همه‌ی اینها ، به‌گمان من ، موقعیت ، قدرت چنین تصورات‌وآرزوهایی را از انسان سلب می‌کند . ما حتی اگربخواهیم هم نمی‌توانیم به‌اینگونه مسائل فکر کنیم .

ـ آیا اگر فرضاً وسیله‌یی در دسترستان بود ـ مثلایك تبر ـ و آن دشمن خونخوار هم درکنارتان ، فکر می‌کنید که‌ازآن‌وسیله برای سر به‌نیست‌کردن دشمن استفاده نمی‌کردید ؟

ـ ابدا .

ـ مطمئناً نه .

ـ نمی‌توانم تصور کنم .

ـ متشکرم وامیدوارم‌که همراهی‌شما درنجات موکل من ، مؤثر باشد .

پیشداوری‌های یك قاضی

ـ سلام !

ـ سلام .

ـ محمود ! مریم آمده اینجا . بالاست . خیلی ناراحت است .

ـ کدام مریم ؟

ـ خواهرت .

ـ چی شده ؟

ـ از دست رضا. همه‌اش گریه می کند. می گوید که رضا اذیتش می کند .

ـ یعنی چی ؟

ـ نمی‌دانم. خیلی حرف دارد .خودت بااوصحبت کن امابیخود تشرش نزن .

ـ ازدست رضا ؟ پس چرا تا حالا با من حرفی نزده بود ؟

ـ چه می‌دانم . حالا برو بالا ...

مرد، متفکر و گرفته‌دل، ازپله‌ها بالا می‌رود. اوخواهرش‌راخیلی دوست دارد . رضا راهم او انتخاب کرده است . «چطورممکن است؟ خواهر من زنی نیست که آزارش به کسی برسد . چطور رضا جرئت کرده او را اذیت کند ؟ یعنی ازمن هم نترسیده ؟»

ـ سلام خواهر ! چی شده ؟ گریه می کنی ؟ تو که بچه نیستی خواهر... بس کن ... بس کن...

ـ خان داداش ، رضا روزگارم را سیاه کرده . بیچاره شده‌ام ، بیچاره ...

ـ آخرچی‌شده؟ گریه را تمام کن ،برو یك مشت‌آب به‌صورتت بزن ، بیا بنشین درست و حسابی حرف بزن ، خواهر .

ـ خان داداش ، رضا قمار می کند ...

ـ نه ...

ـ بله ، می‌دانم . می کند . اما هنوز به‌او حرفی نزده‌ام .

ـ پس چی ؟

ـ می‌بازد . بداخلاق وعنق ، دیر وقت شب ، به‌خانه‌می‌آید . و همه‌اش بهانه می گیرد ، نق‌می‌زند ، داد می کشد . من‌یك‌عمردرآرامش زندگی کرده‌ام . هیچکس با من بلند حرف نزده . ومن ، بازهم چیزی نمی‌گویم ، و نه‌گفته‌ام . حتی یك بار ، یك بارهم اعتراض نکرده‌ام .

ـ خوب ... من‌صدایش می کنم و با اوحرف می‌زنم . درستش می کنم . مطمئن باش .

ـ اما درد من‌این‌هم نیست داداش. من می‌توانم بهانه‌ها وفریاد-های رضا راتحمل کنم ؛ من زن‌صبوری هستم داداش .من‌فحش‌می‌شنوم و دم نمی‌زنم ؛ اما او، تازگی‌ها یادگرفته که بگوید : «طلاقت می‌دهم. می‌اندازمت از این خانه بیرون ...» دادش ، این حرف ... این ... مرا بیچاره کرده ...

ـ نامرد لات ... دیوانه ... اماآخرچرا ؟ گریه نکن ،گریه‌نکن خواهر ...

ـ چطور گریه نکنم؟ چطور ؟ اگر شما ـ خان داداش ـ جای من بودی گریه‌نمی کردی ؟ مگر من انسان‌نیستم ؟ مگر من عاطفه واحساس ندارم ؟ مگر مرا ازسر راه برداشته ؟ مگر من سر سفره‌ی پدر و مادرم نان نخورده ام ؟ مگر من دنبالش فرستاده بودم که بیا مرا بگیر ؟ مگر من ترشیده بودم ، معیوب بودم ، نقص عقل داشتم ؟ آخر چرا، چرا خان داداش ؟ تونمی‌دانی . تو هیچوقت با مهری اختلافی نداشته‌یی. هیچوقت به‌اوسر کوفت نـزده‌یی . هیچوقت به‌او نگفته‌یی که «از این خانه می‌اندازمت‌بیرون ...» تو نمی‌دانی که‌برای‌زن ،زنی که‌هیچ گناهی مرتکب نشده ، چقدر دردآور است که اززبان شوهرش حرف طلاق‌را بشنود ؛ آن‌هم زنی مثل من ، زنی که نه توقع زیادی دارد، نه بداخلاق و بهانه‌گیراست ، نه پی‌ولگردی وخوشگذرانی‌ست ، ونه به‌چیزی‌مگر شوهر وزندگی خانوادگی‌اش فکر می کند . تو نمی‌توانی حس کنی داداش ...

ـ چطور نمی‌توانم حس کنم مریم؟ من صدها ماجرا مثل این‌را دیده‌ام وحس کرده‌ام .

ـ شاید . شاید . من نمی‌دانم . من باور نمی‌کنم که کسی حال وروز مرا بفهمد . اگر مامان زنده بود ، اگر زنده بود و روزگار سیاه مرا می‌دید ، خون گریه می‌کرد . خـدا را شکر که نیست . نیست تا ببیند که دخترش چه می کشد .

ـ مریم ! چرا تابه‌حال چیزی نگفته بودی ؟

ـ نمی‌خواستم . دلم نمی‌خواست پای هیچکس به‌زندگی ما کشیده شود . فکر می کردم که محبت وانسانیت من رضارا سر عقل می‌آورد . یك روز ، یك شب ، می‌آید وروی پاهای من می‌افتد و

معذرت می‌خواهد؛ اما روز به‌روز بدتر می‌شود.

ـ تو، مریم، باید به‌من می‌گفتی؛ همان اول. این نامرد را من پیدا کردم. من بودم که فکر کردم مرد نجیب وسر به‌راهی‌ست و به‌درد زندگی باتو می‌خورد. من مسئول همه‌ی این گرفتاری‌ها هستم.

ـ نه‌داداش، نه. من برای همین پیش تو نمی‌آمدم و شکایتی نمی‌کردم. هیچوقت‌هم نمی‌خواستم به‌شما چیزی بگویم. خان‌داداش فکر نکن که چون این شوهررا تو برایم پیداکرده‌یی، مسئول بد و خوبش‌هم هستی. من چشم داشتم، عقل داشتم. من قبول کردم. مردها بیشترشان همینطورند. آزادی، آنهارا فاسد کرده. آزادی آنها را پرمدعا وخود خواه و بی‌رحم کرده ـ آزادی مذهبی. آنها اصلا نمی‌توانند بفهمند وحس کنند که زن‌هم انسان است، که زن‌هم، مثل مرد، امیدها، آرزوها ورؤیاهایی دارد. من سعی می‌کردم که به‌آمدن پیش‌شما ودرد دل کردن، حتی فکر نکنم. به‌خودم می‌گفتم: «یادرستش کن، یابمیر!» خدا می‌داند که چقدر، در تنهایی، صبح تا شب، گریه‌کرده‌ام. هیچوقت این پرده‌ی اشك ازجلوی چشمم کنار نمی‌رود. هیچ شبی نیست که با درد قلب نخوابم. آخر من‌هم آدمم، من‌هم به‌نوازش ومحبت احتیاج دارم. جسم و روح من همان چیزهایی را می‌خواهد که جسم وروح یك‌مرد می‌خواهد. داداش! نمی‌دانی چقدر ذلیل و درمانده شده‌ام. به‌خدا قمارش مهم نیست. بد دهنی‌ها، بی‌احترامی‌ها وبد عنقی‌هایش مهم نیست... این مهم است که در پایان همه‌ی حرف‌های بی‌معنی وبی منطقش به‌اینجا می‌رسد که: «طلاقت می‌دهم، می‌اندازمت از این خانه بیرون.» ... آخر چرا؟

ـ پدر سوخته‌ی بی‌شرف!

ـ فحش ، چه فایده‌یی دارد داداش ؟ برای زندگی من ، راهی پیدا کن .

ـ خودت می‌خواهی چکار کنی ؟

ـ اگر عقلم می‌رسید که اینجا نمی‌آمدم . هیچ. دلم می‌خواهد واقعاً بفهمد که چقدر ناجوانمرد است .

ـ خیلی خوب ، ازش شکایت کن ! می‌گویم جلبش کنند و توی یك دادگاه بااو حرف بزنند .

ـ این کار درستی نیست . اورا جری می‌کند ـ بیشتر.

ـ قصد جداشدن که نداری ؟

ـ من؟ ابداً . مگر متوجه نیستید که‌چه می‌گویم . این اوست که دائم از جدا شدن حرف می‌زند نه‌من .

ـ بسیار خوب . فردا می‌روم اداره‌اش . حالیش می‌کنم که اگر دست از پا خطا کند می‌اندازمش زندان ، که طلاق دادن تـو برایش خیلی‌گران تمام می‌شود ،که اگر ، حتی حرف طلاق بزند، یاقمار کند یا به‌تو بی‌احترامی کند ، پدرش را درمی‌آورم ...

ـ هیچ فایده‌یی ندارد ، خان داداش ! من رضارا دوست دارم . خیلی. خیلی. شما این‌را باید بفهمید . من رضارا باتمام وجودم دوست دارم . او هنوز نتوانسته در قلب من ، کینه و نفرتی نسبت به‌خودش ایجاد کند . من فکر می‌کنم که حتمـاً ، در زندگی او ، کمبودهـایی وجود داشته ،رنج‌هایی وجودداشته که اورا به‌این روز انداخته . من میل ندارم اوناراحت بشود ، میل‌ندارم خجالت بکشد، میل ندارم آقاـ بالاسر وبزرگتر داشته باشد . . .

ـ پس اینجا آمده‌یی چه‌کار ؟

ــ نمی‌دانم . هیچ نمی‌دانـم . کاش نیامده بودم . دلـم داشت می‌پوسید . قلبم همیشه می‌سوزد . سرم درد می‌کند . من حتماً ازپا در می‌آیم داداش ...

ــ واقعاً عجیب است. از یك‌طرف ، زندگی برایت شده زندان وجهنم . و می‌دانی که دیر یازود داغانت می‌کند ؛ واز طـرف دیگر نمی‌خواهی هیچکس به‌شوهرت بگوید بالای چشمت ابروست .

ــ راست است . همینطور است . فکر کردم شاید راه‌حلی بجز اینها وجود داشته باشد . شاید شما یامهری بتوانید ...

ــ پس ، فعلا ، همین‌جا بمان !

ــ دلم آرام نمی‌گیرد . گرچه هیچ شب ، شام، به‌خانه نمی‌آید؛ اما صبحانه را در منزل می‌خورد .

ــ مریم ! دندان روی جگر بگذار. کمی‌صبر داشته باش. اینجا، پیش‌ما بمان، شاید خودش سرعقل بیاید وپشیمان بشود . شاید فرصت فکر کردن پیدا کند .

ــ بله ... چاره‌یی‌هم ندارم .

ــ پس ، می‌مانی ؟

ــ می‌مانم .

ــ سعی کن راحت بخوابی. به‌چیزهای خوب فکر کن. توهنوز بچه نداری . بچه ، بدترین مردان راهم نرم می‌کند .

ــ چشم ، داداش !

مرد ، بیش اندیشناك وگرفته دل ، برمی‌خیزد . قلبی به‌سنگینی کوه ، به‌گرفتگی ابر ، وبه‌شکستگی بلوری نازك در زیر پای سنگی عظیم ، تن حقیرش را می‌آزارد . درد ، توفان صفت ، به دیواره‌های

تنش می‌کوبد ، ودر تمامی سلول‌های بدنش ، نعره کشان می‌پیچد . قایق چشمش برآب شور می‌نشیند . سر فرو افکنده ملول ، شکسته‌دل لبریز از خشم ، ناتوان ازگزینش و تفکیك ، درمانده درکمرکش راه، به‌بستر می‌رود ؛ اما خواب از او دور است ـ دور ، چون ستارگان ، چون رستاخیز .

رضارا ، مرد ، پیش چشم می‌آورد ـ واین، دیگر، چشم‌نیست، چشمه‌ی خون گرفته‌ی خشم است .

ورضا ، خشن ، زشت، بدزبان ، ونفرت‌آفرین .

ـ تو ، نامرد ! تو می‌خواهی خواهر مرا طلاق بدهی ؟ کثیف! لجن ! بی‌آبرو ! ناجوانمرد ! تو خجالت نمی‌کشی ؟ زنی را که تمام زندگی وپشت پناهش تویی ، چرا بی دلیلی عذاب می‌دهی ؟ تو خیال می‌کنی قانون مرده است؟ توخیال می‌کنی با تهدید ولات بازی‌وگردن کلفتی می‌توانی‌کارت را از پیش ببری ؟ تو خیال می‌کنی ، هنوز ، در این مملکت ، اوباشی مثل توقدرت تحکم وزورگویی دارند؟وقتی‌کنج زندان پوسیدی ، ای هرزه‌ی بی‌همه چیز ، این رقصهای شتری ازیادت می‌رود. حیف مریم، حیف مریم ، حیف از چنین فرشته یی . . . تو لیاقت نداری ، تو مرد نیستی ... حیف از خواهر بیچاره‌ی من ...

مرد ، در بستر شبانه‌ی خود اشك می‌ریزد ، اشك می‌ریزد ...



صبح روز بعد .

دادگاه حمایت خانواده در شهرستان بیرجند .

سید باباخان در پیشگاه قاضی .

قاضی، گره بر ابرو افکنده، اندیشناک و گرفته دل، برمی‌خیزد:
تو! تو می‌خواهی زنت را طلاق بدهی؟ زنی که تمام زندگی و پشت و پناهش تویی؟ زنی که با همه‌ی بدرفتاریهایی که می‌کنی هنوز دوستت دارد؟ تو خیال می‌کنی، رضا ...

ـ من سید بابا خانم قربان، رضا نیستم.

ـ چه فرق می‌کند؟ اسم تو برای من چه اهمیتی دارد؟ تو، سید ـ بابا ـ خان، خیال می‌کنی قانون مرده است، یا خیال می‌کنی این دم و دستگاه را برای این علم کرده‌اند که هر کس از راه رسید و گفت می‌خواهم زنم را طلاق بدهم، بگوییم: «ای به‌چشم، الآن کلک قضیه را می‌کنیم»؟

ـ آقای قاضی! توجه کنید ...

ـ کافی‌ست، سید! تو باید بروی و با این زن زندگی کنی. باید به او احترام بگذاری، هر چه می‌خواهد برایش فراهم کنی. دین هم همین را می‌گوید. خدا هم همین را می‌گوید. قانون هم ...



مردی در فومنات، مست می‌کند؛ زنی در گناوه کشته می‌شود.
رهگذری به‌رهگذری دشنام می‌دهد؛ دوطفل چهار ـ پنج ساله به دست پدری کشته می‌شوند.

زنی در رستم کلا به‌عقد مردی که دوست ندارد درمی‌آید؛ زنی در تهران به‌خیل فاحشگان افزوده می‌شود.

مأموری، رانندیی را ـ به‌اتکای ماده قانونی بی روح ـ جریمه می‌کند؛ و مأموری درستکار به‌دست مردی بیکار به‌قتل می‌رسد.

چرا ؟

و چرا گمان می‌رود که آهنگر بلخی گناهی را بنیان نهاده است و نه مسگر شوشتری ؟



ـ آقایان محترم ! وشما ، ای شریف‌ترین انسانهای عصر ، وای کسانی که ذات شرف ، نیروی کار شماست ! این همان زنجیری ست که من از آن سخن گفته‌ام . زمانی که می‌گفتم و تکرار می کردم : «حلقه‌های زنجیر ...»مقصود من،همین بود ؛ همین که حلقه‌های مفقود یك جنایت ، آفریننده‌ی اصلی و حقیقی آن جنایت است .

به یك قاضی می آموزند که تحت تأثیر جریان های بیرون از یك واقعه قرار نگیرد ؛ به‌یك قاضی اجازه نمی‌دهند که دردادرسی منسوبان بلافصل خویش نقشی داشته باشد ؛ از یك قاضی می‌خواهند که عقل و عرف‌وقانون رادرهم آمیزدوداوری کند ؛ اما ازعاطفه‌بترسد وبپرهیزد، چراکه نیروی مسلط عاطفه را می‌شناسند ، و می‌دانند که عاطفه ، چه فرمانروای یکه‌تاز بیباکی ست ، و می‌دانند که یك قاضی ، هر قدر هم که روح قوانین را خوب بشناسد ومؤمن به‌اصالت عقل باشد،عواطف اوآن قوانین را به‌زیر می کشدو لگدمال می‌کند . بنای استوارمنطقی‌ترین قوانین‌را لبخند ساده‌ی طفلی بی‌پدر فرومی‌ریزد . وسپاه‌قدرتمند قانون ، در مرزهای بلورین عاطفه ، همیشه با شکست‌ودرماندگی‌روبرو می‌شود . وعطف به همین دلائل است که قضاوت ، قضاوت را محدود می‌کند ، و قاضی نیز قضاوت را ، و قوانین را . به‌من بگویید که این قاضی خوب ، چگونه می‌تواند ازموج وحشی وجوشانی که به‌سوی‌او

هجوم آورد آورده است در امان بماند ؟ اگر خواهر ستم‌کشیده‌ی یك قاضی ، شب پیش از یك محاکمه یا دادرسی ـ آن شب یلدای درد ـ تمام ذهن و روح قاضی را تصرف کند، یا عاملی دیگر اندیشه‌ی قاضی را اسیر کند ، توانایی ما ـ وشما ، آقایان قضات ! ـ برای شناخت و درك این عامل نا پیدا اما مؤثر تا چه اندازه است ؟

من،درجای دیگر درباره‌ی قوانین‌حمایت خانواده سخن‌خواهم گفت ؛ اما در اینجا اشاره‌ی من فقط متوجه شخص قاضی‌ست ؛ و این که چرا قاضی‌دادگاه شهرستان، باجدا شدن سیدباباخان ازفاطمه موافقت نکرده است ، و چرا ـ حتی برای بار دوم ـ اصرار داشته که مردی با زنی زندگی کند که هیچگونه دلبستگی و محبتی نسبت بـه او حس نمی‌کرده . آیا برای حمایت ازآن زن ، هیچ‌راه‌دیگری وجود نداشته است ؟ آیا اصولاً برای حمایت زنانی از این دست ، هیچ راهی مگر تحمیل ایشان به‌مردانشان وجود ندارد ؟ وآیا چنین راهی، منطقی ترین و عادلانه‌ترین راه‌هاست ؟

حال ، اجازه بدهید روی دیگر این سکه را نیز ببینیم .

دوشب پیش از رسیدگی به شکایت سید بابا خان ، برادر قاضی نزد او می‌آید .

ـ خان داداش ! با تو حرفی دارم .

ـ بگو برادر . من‌گوشم .

ـ بگذار بی مقدمه بگویم ؛ زن من زن نجیبی نیست .

ـ محمود ،تو چطور جرئت می کنی این حرف را بزنی ؟ همه می‌دانند که همسرتو . . .

ـ هیچکس ،آنچه را که من می‌دانم ، نمی‌داند. مردم ، به‌ظاهر

حکم می کنند و من باطن حقیقت را می‌شناسم . تو خوب می‌دانی که من مریم را دوست دارم ، و خیلی هم دوست دارم . اگر یك نفرو فقط یك‌نفردردنیا وجود داشته باشدکه بخواهدبی‌گناهی مریم رااثبات کند ، و به بهای تمام زندگی خود این اتهام را رد کند ، آن یك نفر منم،که به تو می‌گویم ــ آه ... خان داداش ــ این تهمت نیست ، عین واقعیت است . من می‌توانستم وحق داشتم او را بکشم.من درپیشگاه قانون نه مقصر بودم نه سرشکسته. من اعصابی ازپولاد داشتم که‌تحمل کردم ، و سکوت ... زن من هنوز با پسر عموی خود رابطه دارد . . . شرم آور ، شرم آور ، شرم آور ...

ــ این ، باور کردنی نیست .

ــ بله ... بدبختانه ، بدبختانه ، هست .

ــ برادر ، تو می‌توانی این مسأله را ثابت‌کنی ؟

ــ نه‌می‌توانم ، نه می‌خواهم . این چاه لجن را هرقدر که بیشتر به‌هم بزنی ، بوی تعفن آن بلندتر می‌شود . من‌فقط می‌خواهم خلاص شوم . این تجربه ، برای تمام زندگی من بس است .

ــ اما تو باید شکایت کنی ، و برای این‌کار ، دلیل می‌خواهی .

ــ می‌دانم . و برای همین هم پیش تو آمده‌ام .



ــ آقای قاضی ! من‌فقط‌می‌خواهم از دست این زن خلاص شوم.

ــ آرام باش سید بابا خان، آرام باش ! من درد تو را می‌فهمم. فاطمه را بیاور اینجا ، من ترتیب جدایی شما را می‌دهم ؛ اما تو، سید باباخان ، پیش وجدانت مسئول هستی اگر دروغ گفته باشی .

ـ به‌آتش جهنم گرفتار شوم اگر دروغ بگویم .



ـ به‌گمان من ، آقای دادستان در همه حـال یك نکته‌ی اساسی را پنهان نگه داشته‌اند ، و هرگاه کـه اجباراً به این نقطه رسیده‌اند ، سرسری و بی توجه از آن گذشته‌اند ـ باعرض معذرت ـ وایـن نکته ، شکایت‌های موکل من از همسرش‌است.چرا آقای دادستان این قسمت از زندگـی موکل مرا در این جمله خلاصه می‌کنند که « سابقه‌ی ناسازگاری ایـن مرد و همسرش در پر ؟ »
چرا آقای دادستان نمی‌گویند که این«سابقه» ارد؟
وچرا براین سابقه‌ی انسانی و قانونی تکیه نمی‌کنند ؟

قوانین حمایت‌خانواده برای چه به‌وجود آمده‌است؟ ودادگاه‌های حمایت خانواده به سود چه کسی از این قوانین استفاده می‌کنند ؟

آیا قصد اساسی وقطعی این قوانین ، استحکام بخشیدن به‌بنیاد خانواده نیست؟ آیـا برای استحکام بخشیدن به بنیاد چیزی ، شناخت دقیق وتعریف‌آن چیز ضروری نیست ؟ چرا در قانوق مدنی ما تعریف جـامع و مانعی از خانـواده وجود ندارد ؟ و چـرا قوانین حمایت خانواده ـ که موضوع آن ، خانواده است ـ نیز چنین‌تعریفی‌را ارائه نمی‌دهد ؟

خانواده چیست ، وچه‌کسانی تشکیل خانواده می‌دهند ؟

آیا زن‌ومردی که نه‌سال‌دریك اتاق‌زندگی کرده‌اند ، وروزگاری بنابر نیازی طبیعی ، عقدی را پذیرفته‌اند اما هرگز از این عقد بهره‌یی نبرده‌اند، وهرگز صاحب فرزندی نشده‌اند تاعاملی،میان‌آن دورابطه‌یی

معنوی و مادی برقرار کند ، وهمیشه ـ لااقل پس از یکی دوسال اول ـ گرفتار اختلاف و زد و خورد و ناهماهنگی ، وحتی نفرت ، بوده‌اند، تشکیل «خانواده» داده‌اند ؟

عطف به کدام تعریف، این دو موجود ، یك خانواده به‌وجود آورده‌اند؟ و کدام قانون، می‌تواند و محق است که از این خانواده حمایت کند؟



سید باباخان وفاطمه

اتاقی نیمه تاریك.

سکوت، وسکوت. سرما .

زن، در گوشه‌یی نشسته وجامه‌یی را وصله می‌کند.

سید باباخان چرت می‌زند.

سید باباخان: شلوارم را وصله کردی؟

فاطمه: کفنت را وصله می‌کنم.

سید باباخان: لکاته‌ی بد دهن. خدا ذلیلت کند.

فاطمه : از ایـن ذلیل‌تر ؟ الهی جـدت کمرت را بزند که این زندگی را برای من درست کردی. الهی زیر خاك بروی.

سید باباخان: دهانت‌را ببند، زن . خجالت بکش! مرده شوی‌ـ برده‌ی بی‌حیا.

فاطمه: از تو خجالت بکشم؟ ازتو نامرد؟

سید باباخان: نامرد آن پدر ... استغفرالله...

●

سید باباخان وفاطمه
اتاقی نیمه تاریك
سکوت، وسکوت. گرما.
زن درگوشه‌یی نشسته وپشم می‌ریسد.
سید باباخان: خاك برسرت کنند. بی‌عرضه .
فاطمه: بی‌عرضه تویی، خاك برسرتویی، نامردتویی. می‌خواهی بروم بغل یك مرد بخوابم تاببینی چطور بچه پس می‌اندازم ؟
سید باباخان: سلیطه‌ی بی‌حیا. صبرکن وقتی طلاقت دادم ورفتم یك زن آبرودارگرفتم می‌فهمی عیب ازکی بوده.
فاطمه: طلاق؟ سگ‌کی باشی که مرا طلاق بدهی. زندگیت را سیاه می‌کنم اما طلاق نمی‌گیرم.
سید باباخان: حالا می‌بینی . پدری ازت درمی‌آورم که خودت بروی التماس‌کنی و طلاق بخواهی . زجر کشت می‌کنم . آنقدر می‌زنمت‌که...

●

ـ شما به‌این می‌گویید «زندگی مشترك» ؟ به‌این می‌گویید «خانواده» ؟ قانون ، برای حمایت از چنین خانواده‌هایی به‌وجود آمده است ؟

آقای دادستان می‌گویند: «این مرد، قصد به‌جنایت را ازمدت‌ها قبل داشته . » و من اصلاح می‌کنم : این مرد ، احتیاج به‌جدا شدن از

زنش را ازمدت‌ها قبل داشته. او، برای وصول به‌این خواسته به‌مراجع قانونی متوسل شده، وزمانی که جواب رد شنیده ، بازهم به‌راه‌های غیر قانونی فکر نکرده است. دندان برجگر گذاشته ، خفت و درد و دوام بیهودگی را تحمل‌کرده، وباز، باردیگر، به‌همان مرجع پناه برده.

حال ، من می‌پرسم : چه‌کسی میل به‌جنایت را در سید بابا خان تقویت‌کرده؟ وبالاتر ازاین، چه‌کسی‌فکر اقدام به‌جنایت رابه سیدبابا‌ـ خان القاء کرده ؟ جواب این سوآل ، بسیار ساده است : داور دادگاه خانواده؛ یعنی تنها مرجع صاحب صلاحیت، یعنی همان عدالت ، که شما معتقدید گریبان مجرم را سرانجام خواهدگرفت.

بدون تردید، انسان، درمقابل بن‌بست به‌اندیشه متوسل می‌شود: بن‌بست ـ و تفکر برای خلاصی از بن‌بست . تمام اختراعات و غالب اکتشافات بشر ازهمین‌جا سرچشمه گرفته است . انسان نه‌می‌خواهد و نه‌می‌تواند بن‌بست را بپذیرد.

اگر سید باباخان قاتل همسرش باشد ـ که فعلا، این فقط یـك تصوراست ـ باید قبول کرد که اوبرای شکستن یك بن‌بست اقدام‌کرده است، واین بن‌بست را قانون وعامل قانون به‌وجودآورده است.

شاید موکل من دلائل کافی برای عدم تمایل به‌زندگی مشترك با فاطمه نداشته، وشاید به‌سبب خلق‌وخوی روستایی ونجابت فطری، این دلائل را بیان نمی‌کرده؛ اما اوبه‌عنوان یك انسان، خواهان‌آزادی‌بوده، خواهان حداقل‌آزادی. وخواهان حق انتخاب. این آزادی و انتخاب، یك زیان اجتماعی به‌بار نمی‌آورده، و گذشته از ایـن ، جنایتی به‌دنبال نداشته. اگر قصد قانون حمایت یك طرفه از همسر سید باباخان بوده، اجرای این قصد ، نیاز به‌ابزارهایی داشته و دارد که فعلا در اختیار ما

نیست؛ فی‌المثل، کارگاه‌هایی ویژه‌ی زنان بیوه...

شما خوب می‌دانید که جنایت ، اشکال مختلف دارد .

جنایتی وجـود دارد که به‌خاطر ثروت انجام می‌گیرد . جنایتی وجوددارد که به‌خاطر کسب قدرت وحفظ قدرت انجام می‌گیرد. جنایتی وجود دارد که به‌خاطر ارضاء تمایلات شهوانی انجام می‌گیرد، به‌خاطر به‌دست‌آوردن چیزهایی نامشروع، به‌خاطرهوسرانی وهرزگی، به‌خاطر نداشتن فرهنگ رشد یافته، بـه‌خاطر تجـاوز، فسق، آلودگـی و ... اعتیاد... اما این سید باباخان، اگر مرتکب جنایتی شده باشد، به‌خاطر چه‌چیز این اقدام را کرده است؟ وچه عاملی، به‌راستی، محرك اودراین جنایت بوده؟

ازطرف دیگر، مسأله‌ی محدودیت طلاق ، به‌صورت فعلی ، در بند نقش ایوان بودن است؛ یعنی عدم توجه به‌محرکات اصلی جدایی. یعنی که ما بخواهیم درآخرین مرحله به‌نجات کسی اقدام کنیم . دراین شکی نیست که طلاق، دریك‌جامعه‌ی سالم باید به‌حداقل برسد؛اما اگر ما تمامی شرایط نامناسب زندگی خانوادگی را ندیده بگیریم و صرفاً بخواهیم در برابر طلاق ، سدی غیرمنطقی بناکنیم، نتیجه‌اش جز این نخواهد بود.

من ، بار دیگر می‌گویم که دراین مورد خاص ، اگر جرمی از جانب سید بابا خان اتفاق افتاده باشد ــ که این فقط یك فرض است ــ این جرم، بیرون ازمجرم وجودداشته. این جنایت، به‌موکل من تحمیل شده. او درشرایطی قرارگرفته که هیچ راهی به‌جز جنایت درپیش پای نداشته، ومتاسفانه این تنهاراه راهم قانون یامحدودیت‌های قانونی پیش پای اوگذاشته...

●

ـ آقا یك بلیت برای بیرجند.

●

ـ سلام قربان!

ـ سلام. امری دارید؟

ـ خواهشی دارم قربان، من دفاع ازمردی به‌نام سید باباخان را برعهده‌گرفته‌ام که به‌ظاهر مرتکب جنایتی شده، وهمسرش را...

ـ بله ، می‌دانم . زنش را کشته . اوهم الآن در زندان شهربانی بیرجند است. من چه کمکی می‌توانم به‌شما بکنم؟

ـ او در دادگاه شهرستان بیرجند، همین‌جا، نزد شما، پرونده‌یی دارد . اولا من میل دارم این پرونده‌را ببینم . ثانیاً ، اگرممکن باشد ، می‌خواهم با داوری کـه به‌شکایت‌های سید بابا خان رسیدگی می‌کرده گفت وگو کنم.

ـ صحیح... خود من به‌این شکایت رسیدگی می‌کردم.

(ـ آن داور، به‌تهران منتقل‌شده

ـ آن داور، متأسفانه، سه روز پیش، به‌علت سکته‌ی قلبی...

ـ آن داور...)

ـ پس اجازه بدهید اول پرونده را نگاه کنم.

ـ مانعی ندارد.

پرونده‌ی سید باباخان ، چیزی جز چند ورقه کاغذ نیست : دو عریضه ـ شاید به‌خط ملای ده ـ که در آن‌ها، التماس کنان خواهان

جدایی‌ازفاطمه شده‌است. دراین دونامه به‌ناسازگاری، نداشتن بچه ، و خشونت زن اشاره شده. و غیر از اینها، نامه‌یی وجود دارد که نمودار تحقیقات محلی وسیله‌ی مددکاران است.

سید عبدالعلی گفته است : اینها بچه ندارند . ناراحت هستند . سید باباخان‌هم که نمی‌تواند دوتا زن را نگهدارد.

ملاعلی‌گفته است: سیدباباخان مرد معقولی‌ست. صلاح خودش را خودش می‌داند.

زن رجب گفته است : فاطمه توی لاجورد هیچکس را ندارد . اگر سید بابا طلاقش بدهد چکار کند؟

سوآل: خیلی دعوا ومرافعه می‌کنند؟

جواب: والله همیشه‌کسل و عنق هستند؛ اما ما تا حالا صدایشان را نشنیده‌ییم.

سوآل: سید باباخان روزی چقدر درآمد دارد؟

جواب: ایه... شش هفت تومانی دارد. فصل، فرق می‌کند.



لاجورد .

ـ ببخشید پدر، ملاعلی زنده است؟

ـ خدا بیامرزدش. ازلاجورد، فقط بیست ودونفرزنده مانده‌اند.

ـ خدا همه‌ی رفتگان را بیامرزد. سید عبدالعلی چطور؟

ـ اوهم‌کشته شد.

ـ زن مشهدی رجب...

ـ بیچاره . شش تا بچه داشت . همه‌ی آنها ماندند زیر آوار .

خودش زنده است، اما خل شده.



ـ قربان ، این پرونده ، آن چیزی را کـه من می‌خواهم نشان نمی‌دهد .

ـ البته . ما اصولاً در این‌طور موارد پرونده‌یی نگه نمی‌داریم. می‌دانید ؟ ما ـ همان‌طور کـه قانون می‌گوید ؛ ماده‌ی هفت حمایت خانواده خاطرتان هست ؟ ـ سعی می‌کنیم‌که بین طرفین دعوا سازشی برقرار کنیم ، و وقتی‌که این سازش به‌وجودآمد ، دیگر لزومی ندارد پرونده تشکیل‌بدهیم. دادگاه‌حمایت خانواده برای‌همین به‌وجودآمده.

ـ اما درمورد سید باباخان، بااینکه تحقیقات محلی،کم و بیش نشان می‌دهدکه شما می‌توانستید رأی به‌جدایی‌اوازهمسرش‌بدهید، چرا این‌کار را نکردید؟

ـ می‌دانید ؟ ما هـر روز به‌ده‌هـا شکایت ، نظیر شکایت این مرد رسیدگی می‌کنیم. وتمام تلاش ما درومله‌ی اول، دراین‌جهت است‌که اختلاف را ازبین ببریم . من الآن به‌دقت یادم نیست که چرا با طلاق ، موافقت نکردم؛ اما فکر می‌کنم‌که سید باباخان هم چندان پا فشاری و ومقاومتی نکرد.

ـ حتی بار دوم؟

ـ مگر دوباره شکایت‌کرده بود؟

ـ دوبار، قربان ! واگر این زلزله‌ی دردناک‌پیش‌نیامده بود،شاید ده‌بار دیگرهم شکایت می‌کرد. آیا سفر صد و هفتادکیلومتری سید بابا خان ـ ازلاجورد به‌بیرجند ـ دلیلی کـافی برای تمایل این مرد به‌جدا

شدن از همسرش نمی‌توانست باشد؟
ـ صد وهفتاد کیلومتر؟



ملا علی: اقر به‌خیر سیدبابا . باز راهی کجا هستی؟
سید بابا : ملا می‌روم شهر. چکار کنم؟
ملا علی: عجب حوصله‌یی داری تو. بازهم برای بی‌بی‌فاطمه ؟
سید بابا: بله ملا. یك‌عریضه‌ی بلند بالابایدبرایم بنویسی. خون جگرم را روی‌کاغذ بچکانی! آن دفعه که اصلا به‌حرفم‌گوش ندادند. سرشان شلوغ است. اصلا به‌درد آدم نمی‌رسند. ازحال و روز من‌هم که خبر ندارند. هی صحبت ازخدا وپیغمبر می‌کنند. مگر خود پیغمبر نگفته‌که باید از زن سلیطه، دیوارلق وسگ هار پرهیزکرد؟ آنها اصلا نمی‌فهمند من چه می‌کشم . آن دفعه ، نه‌روز ازکار وزندگی افتادم ـ بی‌نتیجه.
ملا علی: خدا به‌توصبر بدهد. حق داری سید.
سید بابا : مـلا ، خدا گواه است که اگر این دفعه هم به‌شکایتم نرسند، فکرکار دیگری می‌کنم . ببین چه آدم صبوری هستم من ، که نمی‌گذارم بروم جـای دیگر . اگر بروم کی می‌فهمد ؟ کی جلو دارم می‌شود؟
ملا علی : حـق داری سید . حالاً بیا بنشین ببینم چه بنویسم که خدا را خوش بیاید.
سید بابا : همین را بنویس ؛ بنویس کـه اگر طلاقش ندهند ، خودم را سر به‌نیست می‌کنم.

ملاعلی : اینجور حرف‌هارا نمی‌شودنوشت سید . دولت راکه نمی‌شود تهدیدکرد. جرم است .

●

ـ شما، با این شکل استدلال، دارید از سید بابا خان یك پیغمبر درست می‌کنید. چرا به‌شکل دیگر قضیه فکر نمی‌کنید؟
ـ چه شکلی ؟ مگـر سید بابا بـا عملش حرف های مـرا ثابت نکرده؟
ـ چرا ؛ امـا سفر این مرد می‌توانسته دلائـل دیگری‌هم داشته باشد.

●

سید باباخان: طلاقت می‌دهم .

فاطمه: مگر کشك است؟ آن روزگار که می‌توانستی پنج قران بدهی به‌ملاعلی وطلاق مرا بگذاری کف دستم گذشته. حالا بایدبروی بیرجند. دادگاه حمایت خانواده هست. من‌هم‌بایدبیایم. آنجا می‌نشینند و به‌حرفهای من و تـو گوش می‌دهند ، و بعد که بفهمند تـو چه نامرد ناجوانمردی هستی با تیپا می‌اندازندت بیرون. ملاعلی دیگرهیچ‌غلطی نمی‌تواند بکند . من همه چیز را از رادیو شنیده‌ام . توهم هیچ غلطی نمی‌توانی بکنی .

سید بابا : می‌روم بیرجند . آن سردنیا هم‌که باشد می‌روم .نان من به‌تو حرام است .

فاطمه : حرام وحلال را هم دادگاه می‌گوید نه ملاعلی .

سید بابا : عیب ندارد .



ـ چه فرق می‌کند ؟ من می‌خواهم بگویم که سید بابا به‌جنایت وکشتن زنش فکرنمی‌کرده . و بعد مسافتی که این مرد ـ برای رسیدن به‌یك مرجع قانونی ـ در پیش داشته ، دوربودن‌او را از تصورجنایت اثبات می‌کند .

ـ صدوهفتاد کیلومتر ! بله قربان. تعجب می‌کنید؟ شماهیچوقت ازکسانی که برای دادخواهی‌نزدتان می‌آیند نمی‌پرسید که‌ازکجا آمده‌اند وچه مسافتی راطی کرده‌اند ؟

ـ طول مسافت چه ربطی به‌نفس شکایت دارد ؟ شما می‌خواهید بگویید اگرکسی درقطب شمال زنی را بکشد و برای دادخواهی به افغانستان بیاید ، از معصومان است و مطلقاً بی‌گناه ؟

ـ قربان ! به گمان شما ،کسانی که برای اثبات عقیده‌ی خود ـ پیش ازآنکه هیچ جنایتی رامرتکب شوند ـ طولانی‌ترین وصعب‌ترین راه‌هارا می‌پیمایند ، و آنهاکه برای دفاع از عقاید خود در زیر کرسی گرم ، نق می‌زنند یکسانند ؟

ـ من اصلا مقصودشما را نمی‌فهمم . سید باباخان به‌نزدیك‌ترین شهرستان و نزدیك‌ترین دادگاه خانواده مراجعه کرده، واین‌وظیفه‌ی او بوده .

ـ سیدباباخان ، این مرد عامی‌وساده‌لوح ، اگر صاحب وجدان و شرف نمی‌بود آیا می‌توانست حس کند که‌وظیفه‌ی‌او چیست ؟ وآیا اصولا به‌وظیفه می‌اندیشید ؟ مردم ما ، درقلب شهرها ، در کنار قانون ،

روبه روی گربه‌ی عدالت، وزیرگوش مأموران بسیار وظیفه‌شناس شما ـ که نه باج می گیرند و نه‌حق!ـ و در حالی که طبل قانون دائماً در گوش هایشان صدا می‌کند، هزاران فرسنگ با وظیفه و قانون فاصله دارند. و به‌هزار و یك‌طریق می‌کوشندکه قانون را لگدمال‌کنند. در این‌حال، آیا وظیفه شناسی سید باباخان و اعتقاد او به‌رضای وجدان، نکته‌ی خاصی را اثبات نمی‌کند؟

ـ ما، آقا، بحثی در زمینه‌ی وجدان سید باباخان نداریم. ما دراینجا شرف سید بابا را لکه‌دار نکرده‌بیم، آقا، که شما درپی اثبات سلامت آن هستید. ما نگفته‌بیم که سید باباخان وظیفه‌ی خود را انجام نداده، که حال، شما این وظیفه شناسی را به‌رخ ما می‌کشید.

مـردمان شریف و درستکار بسیاری وجـود دارند ـ و خواهند داشت ـ که تحت تأثیر شرایط وامکانات، جنایت‌راانتخاب می کنند...

ـ و یا این انتخاب به‌آنها تحمیل می‌شود.

ـ بله ...

ـ وشما، به‌من یاد بدهید، آقای قاضی! که یك‌قاتل وظیفه‌شناس و با وجدان را چگونه باید تبرئه کرد؟

ـ من دفاع ازاین مردرا برعهده نگرفته‌ام تا به‌طرق تبرئه‌ی‌وی بیاندیشم.

ـ امـا راه جنایت را عدم رسیدگی دقیق و انسانی به‌موقعیت او هموار کرده است.

ـ عجب... مثل اینکه شما قصد داریـدگناه این آدم‌کشی را به‌گردن بنده بیندازید. اینطور نیست؟

ـ چه فرق می کند؟ اصل ایـن است که جنایتی اتفاق نیفتد. و

انسان به‌مقامی برسد که بتواند بدون ترس از آینده و به‌مدد نیروی وجدان، به‌احتیاج مسلط دیگران‌کشی غلبه کند. شما این نیرورا درسید باباخان کشتید وسربه‌نیست کردید . و او راگرفتار چنان ترسی از آینده کردید که محتملا می‌توانست به‌هرجنایتی منجر شود.

ــ آقا ، اگر قرار باشد که وجدان به این سادگی ناپدید شود ــ همچنان که یخ درزیر آفتاب ، آب می‌شود ــ این وجدان ، استحکام و استواری لازم را ندارد ، ویك تلنگر کوچك ، تحت عنوان «شرایط» ، می‌تواند آن‌را به‌سر به‌نیست کند . مطمئن باشید !

ــ نیستم قربان . شرایط ، محکم ترین ، زنده ترین و پاك ترین فرهنگ دنیا راهم به‌ذلت می‌کشد.ووجدان ، جزء کوچکی ازفرهنگ اجتماعی یك ملت است . و قاضی بــد ، و قضاوت بد ، ایــن جزء را به‌فساد می‌کشاند ؛ حتی اگر محکم‌ترین جزء یك فرهنگ باشد .

ــ بحث می‌کنید آقا ، بحث می‌کنید. من بحث‌کردن را دوست دارم . چای میل دارید ؟

ــ طفره می‌روید قربان، طفره‌می‌روید . من‌طفره رفتن‌را دوست ندارم ، قربان . بحث، اگر قرارباشد جای عمل را بگیرد، چیزی بسیار کثیف است . من باید در فکر خلاصی سید باباخان باشم ،که مترادف با محکومیت شماست .



ــ آهای عمو ! این بار را می‌آوری سر خیابان ؟

ــ من باربر نیستم آقا . کار دارم .

ــ این‌هم‌کاراست . کار که عار نیست‌پدرجان . کمك کن این چندتا

چمدان را برسانیم به‌اتوبوس ، پولی هم بگیر . ثواب دارد .
ـ عیب ندارد .



ـ پیرمرد ،کار می‌کنی ؟
ـ بله آقا .
ـ چکار بلدی ؟
ـ بار می‌برم ... هرکاری که داشته باشید می‌کنم .
ـ روزی چقدر درآمد داری ؟
ـ هر چقدر که خدا برساند .
ـ من چندروزی‌کار دارم . راضیت می‌کنم . اهل کجا هستی ؟
ـ لاجورد .
ـ اسمت چیست ؟
ـ سید باباخان .
ـ سید ، چرا ولایت را ول‌کردی آمدی شهر ؟
ـ ای آقا ... چه بگویم ؟ از دست زن بد . آمدم اینجا شکایت کردم ، به شکایتم نرسیدند . من‌هم ، نمی دانم چطور شد که دیگر برـ نگشتم به‌ده . راستش خجالت می‌کشیدم .



« مردی که هفت سال پیش ، زن خود را بی‌خبر رها کرده‌بود ، در تهران به‌چنگ مأموران افتاد . » جراید

●

آقایان قضات! من فقط می‌خواهم بگویم: جنایتی که سید بابا خان، متهم به انجام آن است، جنایتی‌ست که بشر، متهم به انجام آن است؛ جنایتی که من، شما، ودیگران در آن سهیم هستیم؛ چرا که هریك دانگ خود را گذاشته‌ییم؛ یعنی از عوامل و امکانات به طریقی نادرست‌استفاده کرده‌ییم؛ یعنی ـ به‌بیانی کلی‌تر ـ سود بردن ازطبیعت و صنعت، برای تغییر دادن موقعیت، به‌زیان‌گروهی، و به‌سود برخی. یعنی سودبردن از زلزله، بمب، مسلسل، تبر، اتم ...

تبرئه‌ی سید بابا خان، مجموع امیدهای من نیست. تفکری عمیق‌تر برسرمسأله‌ی جنایت، مدنظرمن است. اگر این میل‌به‌جنایت، شناخته و نابود شود، یعنی درپناه یك عدالت اجتماعی غیر وحشی و بدون چنگال، مسأله‌ی‌نیازهای روحی‌و جسمی مورد بحث قرار بگیرد و برآورده شود، دیگر نه در ویتنام کسی کشته خواهد شد، نه نیروی عظیم انسانی برای ازمیان بردن حکومت‌های بد ـ که همچون همسر بد است ـ هدرخواهدرفت، و نه‌هیچ روستایی‌ساده‌دل‌زنش راخواهد کشت.

روش ما تاکنون چنین بوده که در انتظار جنایت بنشینیم تا پس از وقوع، دلائل لازم را برای اثبات جرم ومحکوم کردن مجرم فراهم آوریم، و این روشی‌ست که بشر، علیه بشر به‌کاربرده است و می‌برد. من این روش را ...

دادستان: من اعتراض دارم آقای رییس ...

رییس دادگاه: اعتراض وارد است. آقای وکیل! شما برای دفاع از موکل خود به‌اینجا آمده‌یید نه‌ایراد سخنرانی‌های مردم پسند.

وکیل : آقای رییس ! همانطور که هیچ جنایتی بدون مقدمات اتفاق نمی‌افتد ، هیچ دفاعی نیز بدون وجود مقدمه ممکن نیست . اگر شما اجازه بدهید ...

رییس : نخیر ، اجازه نمی‌دهم . شما سعی می‌کنیدکه با توسل به مسائل سیاسی وعمومی،به‌این جنایت شکلی سوای آنچه داردبدهید.

وکیل : این یك مسأله‌ی عمومی‌ست و به مسائل عمومی جامعه مربوط است .

رییس : مجدداً تذکر می‌دهم .

وکیل:معذرت می‌خواهم . پس من دیگرعرضی ندارم . آقایان قضات ! رییس محترم دادگاه ! من با توجه به‌جمیع‌دلائلی که به‌محضر دادگاه تقدیم‌کردم ، تبرئه‌ی سید باباخان را درخواست می‌کنم .



ـ کدام دلائل، آقا ؟ واقعاً خیال می‌کنید که دلائلی برای تبرئه‌ی سید باباخان ارائه داده‌بید ؟

ـ احتمال دارد . رأی دادگاه این مسأله را روشن خواهدکرد .



دادستان ، آخرین توضیحات خود را بیان می‌کند . در بیان او خشونتی نیست. گویی عقب نشسته است . گویی چیزهایی را باورکرده است ، و متأثر است .

او ، به‌ملایمت ، واقعه را مرور می‌کند . پای نمی‌فشرد . دیگر به‌سابقه‌ی اختلاف ، اشاره نمی‌کند. او می‌گوید که وقوع جنایت، مسلم

است . و می‌گوید که مسلماً سیدباباخان مرتکب این جنایت شده است.
او می‌گوید : سید بابا خان را نباید یك جانی بالفطره انگاشت . بدون شك ، نقش دادگاه حمایت خانواده دراین‌واقعه ، خالی‌ازاهمیت‌نیست.
او می‌گوید: با این‌همه، مصالح اجتماع، مهم‌تر از مصالح افراداست.
هیچ شکست ، هیچ سرخوردگی وهیچ‌علتی نمی‌تواندبه‌جنایت ،جواز بدهد . جنایت ، راه حل‌نیست ، و نباید ، حتی به‌طور غیر مستقیم این مسأله را پذیرفت و باور کرد که سرخوردگی و درماندگی ، می‌تواند جنایت را مجاز قلمدادکند . وبه‌همین دلیل است‌که من، برای سید بابا خان ، درخواست اعدام می‌کنم . اعدام سید بابا خان، تنهااین نکته را اثبات خواهد کردکه افراد، به‌هیچ عنوان ، حق ندارند ازمحدودیت‌ها سوء استفاده‌کنند ، وتجاوز به‌جان ، وحشتناك ترین شکـل استفاده از محدودیت وآزادی‌ست .

ـ سید بابا خان ، شما اگر حرفی دارید به عنوان آخرین دفاع می‌توانید بیان‌کنید .

ـ ...

ـ حرفی ندارید ؟

ـ ...

دادرسی در اینجا به‌پایان می‌رسد . دادگاه به‌شور می‌نشیند .



در زندگی ، تنها یك‌بار ، قاتلی را از نزدیك دیده‌ام .
آن مرد ، نگاهی دور داشت .
آن مرد ، همچو وطواطی ،کوچك بود .

وشنیدم که می‌گفتند : او قامتی بلند، چهره‌یی باز، ونگاهی مهربان داشته است .

من از او پرسیدم : آیا خیلی متأسفید ؟

و او جواب داد : بلی، اما شما باید بیش از من متأسف باشید ، زیرا که شما ، در مرزحادثه‌یی هستید که من از آن گذشته‌ام .



در، باز می‌شود .

سید باباخان ، در میان دو مأمور ، ورود می‌کند .

اومردی‌ست بی‌نگاه ،خسته وتکیده . اطراف خویش رانمی‌بیند. دیگران راحس نمی‌کند . دست‌های کارپرورد اوبه‌رنگی تیره ، بارگ‌هایی تیره‌تر وبرجسته می‌لرزد. آنسان‌دوتا شده که دیگرچهل ساله‌مردی نیست متکی به‌خاك وزمین . مردی نیست دست‌آشنا با تبر ، چه‌رسد به تبرزن . گویی چون یخ درآفتاب یك داوری ، آب خواهد شد . گویی دست‌های مأموران،ازدوسو، به‌هم خواهد رسید واوبانگین سلیمانش ــ که دمی درآن روح اهرمن بوده‌است ــ به‌ناپیدایی خواهد رسید .

او ، به‌آرامی می‌نشیند .

در سینمادیده‌ام که من باید برگردم ، به‌او نگاه کنم ، وبه‌سختی پولاد ، لبخندی برلب آورم . و او باید به‌این لبخند ، جواب بدهد ــ با اعتماد محض .

من برمی‌گردم، به‌اونگاه می‌کنم ــ وخندیدن ، آنقدرهاهم آسان نیست . لب‌هایم به‌دوسو کشیده می‌شود ؛ اما او اصلا نگاه نمی‌کند . سر برنمی‌دارد . شاید که مرا نمی‌شناسد و باور نمی‌کند .

هیأت داوران ، به‌جایگاه می‌آید .
همه برمی‌خیزند .
همه می‌نشینند .
و رای ،قرائت می‌شود.



«به‌نام خدا...
سید باباخان، فرزند... متولد... ساکن قریه‌ی لاجورد... متهم به‌قتل همسرش فاطمه...
باتوجه به‌مدارك موجود، وبا توجه به‌جمیع دلائل وشواهد ... مجرم شناخته می‌شود...
او همسرش را به‌هنگام زلزله کشته است و از محل جنایت گریخته...
دادگاه، با درنظرگرفتن مواد مخففه، وشرایطی که مجرم درآن قرار داشته، و با توجه به‌این نکته که مجرم دارای هیچگونه پیشینه‌ی مجرمیت نبوده، و راه‌های قانونی را مد نظر داشته ... به‌دوازده سال حبس مجرد محکوم می‌شود.
این رأی که در دادگاه بدوی...»



ـ شما به کلی منحرف شدید، و محکومیت متهم محصول همین انحراف است، آقای وکیل! هدف شما، در ابتدا، اثبات این نکته بود که سید باباخان ، اصولا مرتکب جنایتی نشده است و دستهای او به

خون همسرش آلوده نیست. ومقدماتی که فراهم آوردید، تماماً در همین جهت بود. شما، مدت‌ها وقت ما را گرفتید ودر گفت و گوهایتان براین مسأله تکیه کردید که شرایط، به‌هیچ‌وجه، مناسب برای اقدام به‌دیگران‌کشی نبوده است.

شما می‌گفتید: این که سید باباخان همسرش را دوست نداشته، دلیل براین نیست که می‌توانسته و یا می‌خواسته او را بکشد. و برای اثبات این سخن ـ وفقط برای همین ـ شکایت‌های پیاپی متهم به‌دادگاه خانواده را پیش می‌کشیدید.

شما می‌گفتید : طرح یك جنایت دو مرحله‌یی ، از سوی مردی چون سید باباخان، که رنج چنان سفرهای دور ودراز را برخود هموار می‌کرد، وبه‌خلاف، نمی‌اندیشید غیر ممکن است. مردی ساده‌لوح چون او قادر به‌طرح‌ریزی جنایتی آنچنان نمی‌توانست باشد.

شما می‌گفتید: فضا وزمان، نافی همچو اقدامی بوده است. وما شما را همراهی کردیم؛ چراکه احساس شما برای ما قابل درك بود. شما حتی پزشك منطقه‌ی لاجورد راکه تاآن حد به‌وقوع یك جنایت اعتقاد داشت گرفتار تردید کردید، واورا به‌جایی کشاندید که از «صد درصد» خود جدا شد واحتمال دیگری بجز جنایت را پذیرفت. ودست کم باور کرد که ممکن است پای شخص ثالثی درمیان باشد . و حتی زمانی که ما ـ درآن بحث طولانی درزمینه‌ی احساسات انسان به‌هنگام یك خطر عمومی ـ به‌شما گفتیم که ممکن است سید باباخان ، چند ساعت پس ازوقوع زلزله، ورفع اضطراب‌های نخستین، ودرك موقعیت کاملا مناسب برای جنایت و اختفای آن ، اقدام به کشتن فاطمه کرده باشد، شما این سخن راهم نپذیرفتید .

شما با ارائه‌ی تصاویر وحشتناکی ازمنطقه‌ی زلزله وجلب ترحم همه‌ی ما،فضایی به‌وجودآوردید که حتی کم عاطفه‌ترین آدم‌ها رامجبور می‌کرد درمورد وقوع جنایت، گرفتار تردید شود.

شماآمار گرفتید، به‌صدها نفر مراجعه کردید، و با تشریح دقیق ماجرا نظر آنها را طلب کردید، ومجموع این نظرات نشان می‌داد که اکثریت مردم براین اعتقاد بودند که سید بابا خان همسرش را نکشته است. ماهمه درپی یافتن مجرم واقعی بودیم، واینطور گمان می‌کردیم که شما، مجرم واقعی را یافته‌یید ویا خواهید یافت، ودر دادگاه، برگ برنده‌ی خود را زمین خواهید زد و صدای کف زدن‌ها ازهمه‌سو بلند خواهد شد، وسید بابا خان بی‌گناه به‌میان دیگران بازخواهد گشت ، و زندگی خواهد کرد... پس چه شد که در دادگاه ، شما یکباره صد و هشتاد درجه چرخیدید ودرهمان جهتی قرارگرفتید که آقای دادستان ، یك پزشك ویك خبرنگار می‌خواستند؟

چه شدآقاکه شما بی‌گناهی سید بابا خان را فقط و فقط در این نکته خلاصه‌کردیدکه «جنایت به‌او تحمیل شده است» ؟ حال آنکه ما انتظار داشتیم پای هیچ جنایتی به‌میان نیاید، واگرهم‌آمد پای سیدبابا۔خان درآن نباشد.

سید بابا خان، باآن مقدمات، ازنظر ما موجود بیگناهی بود که برحسب تصادف، مجموعه‌یی از دلائل عینی علیه او حکم می‌کرد ، و شما می‌بایست این دلائل عینی را ــ همچون پرده‌یی برواقعیت ــ کنار بزنید ونشان بدهیدکه روح او نیز ازاین ماجراآگاه نبوده است؛ حال آنکه شما، به‌راحتی، ازسیدباباخان قاتلی ساختیدکه تحت تأثیرناامیدی وسرخوردگی دست به‌جنایت زده است. قانون به‌او جواب رد داده واو

به‌راهی مگر قانون اندیشیده. وبه‌همین دلیل همه‌ی فکر خودرا متوجه دادگاه حمایت خانواده کردید، و این که چرا دادگاه، با مجبور کردن سید باباخان به‌زندگی باهمسرش، اورا به‌چنگ جنایت انداخته. این کار را شماهم نمی‌کردید، خود قضات می‌کردند. آنهاهم پرونده را خوانده بودند . آنهاهم می‌دانستند که سید بابا خان در گذشته مرتکب جرمی نشده بوده، ودوبارهم به‌دادگاه خانواده رفته بوده. وحتی‌دادستان به‌این نکته اشاره کرد کـه « نقش دادگـاه حمایت خانواده را نبایـد نادیده گرفت...»

پس شما، آقای وکیل، برای متهم چه‌کردید؟
و به‌چه دلیل وکالت این مرد را برعهده‌گرفتید؟
و آن همه جنجال به‌راه انداختید؟
آیا هر وکیل دیگری بـه‌این حداقل که شما رسیدید‌نمی‌رسید؟
شما حتی‌نتوانستید ثابت کنید که‌سیدباباخان، باآن تبر، همسرش را نکشته است؛ حال‌آنکه کاملا حس می‌شد که سید باباخان، در چنان شرایطی، نمی‌توانسته حامل ونگهدار تبر باشد.

شما، دقیقاً همان مسألـه‌یی را ثـابت کردید کـه پیش از شما ، خبرنگاری ادعاکرده بود، روزنامه‌یی نوشته بود وپزشکی اعلام‌کرده بود. ورابطه‌ی آن‌هم بازلزله ـ که در ابتدا آنقدر برآن تکیه داشتید ـ درست همانقدر بود که‌آنها می‌خواستند.

ـ متأسفم، متأسفم.

ـ کافی نیست‌آقا، کافی نیست . تأسف ، بدترین نسخه‌یی‌ست که یك طبیب می‌تواند بدهد. تأسف ، مزورانه‌ترین شکل فرار است. اظهار تأسف، حربه‌یی‌ست برای شکست خوردگانی که می‌خواهند به

مجازات نرسند. اظهار تأسف، در حقیقت، یك دهان بند است بردهان کسی که قصد اعتراض دارد .

ـ قبول می‌کنم آقا، این راهم قبول مـی‌کنم. دلائل مـن برای تبرئه‌ی سیدباباخان کافی نبود. من خیلی تلاش کردم. سه‌بار به‌منطقه‌ی لاجورد رفتم. زندگی سیدباباخان و همسرش راکاویدم. با رییس دادگاه حمایت خانواده گفت و گو کردم. پرونده‌ی متهم را بارها وبارهاخواندم وهمانطور که می‌دانید ازمردم بسیاری نظرخواستم؛ اماحقیقت این‌است که دست من کاملا خالی بود. سید باباخان ، پیشاپیش،همه‌ی راه‌ها را برمن بسته بود.

ـ شما، درابتدای ماجرا که دفاع از متهم را بـرعهده گرفتیدهم همین حس را داشتید؟

ـ نه... من انتظارداشتم که درامتداد جستجوهایم به‌دلائلی دست بیابم .

ـ من از دلائل حرف نمی‌زنم آقا . می‌پرسم که حس شما در این‌باره چه می‌گفت؟

ـ می‌گفت که سیدباباخان بیگناه است.

ـ وبعدها، درطول جریان دادگاه، این حس را از دست دادید؟

ـ تقریباً !

ـ وایمانتان به‌بیگناهی سید باباخان متزلزل شد؟

ـ تقریباً.

ـ «تقریباً » جواب قانع کننده‌یی نیست؛ بگویید «قطعاً».

ـ نمی‌توانم .

ـ می‌بینید که موقعیت ، چطور آدم را عـوض می‌کند ؟ قبول

می‌کنید که شما به‌جای اثبات آنچه حس می‌کردید، به‌اثبات آنچه دیگران ـ به‌رغم شما ـ ادعا می‌کردند پرداختید؟

ـ قبول نمی‌کنم. دلائل من کافی نبود.

ـ اما شما جهت‌تان را تغییر دادید. مهم این‌است. اگر شما در همان جهت که انتخاب کرده بودید می‌ماندید و سید باباخان گرفتار محکومیتی سنگین‌تر می‌شد، ما شکایتی نداشتیم. می‌گفتیم که دادگاه، دلائل شما را حس نکرده، می‌گفتیم که بازهم بی‌گناهی نه به پای‌دار، بل بردار می‌رود؛ اما حالا چطور؟ ما گمان می‌کردیم که که‌شما بر چند نکته‌ی اساسی تکیه خواهید کرد و به‌کمك همان چند نکته سید باباخان را نجات خواهید داد: اول اینکه سید باباخان قادر به‌طرح چنان جنایتی نبوده، ودیگر اینکه عاطفه وانسانیت سید باباخان ـ درچنان شرایطی ـ به‌او امکان اقدام‌را نمی‌داده. شما می‌بایست برای فرار سید باباخان، دلیلی مقبول و منطقی به‌دست می‌آوردید. شما می‌بایست‌آن تبر را ازصحنه‌ی دادگاه بیرون می‌کردید . . . تبر . . . تبر ... شما حتی برسر مسأله‌ی تبرهم پافشاری نکردید.

ـ درست‌است. میل به‌زنده‌ماندن سید بابا مرا مجبور به‌عقب‌نشینی کرد.

ـ نه. تسلیم جریان قوی‌تر شدن، شمارا خردکرد. شمابه‌تدریج در جریانی قرارگرفتید که تلاش در جهت مخالف آن برایتان مقدور نبود. شما در ذهن، نیرومند، ودرعمل‌ضعیف بودید. شماآهسته‌آهسته تحت‌تأثیر فضا، ویك وسیله‌ی ارتباط جمعی ـ یعنی روزنامه ـ قرار گرفتید و خواسته‌هایتان را از دست دادید. شما، بی‌آنکه حس کنید، تصویر خود را در دادگاه منعکس می‌کردید. به‌جای آنکه موقعیت

سید باباخان‌را تشریح کنید موقعیت خودتان را تشریح می‌کردید. این شما بودید که به‌دلیل ناامیدی دست از مبارزه برداشتید و کنار آمدید وبه‌چیزی که در اعماق قلب‌تان باور نداشتید متوسل شدید. این شما بودید که به‌علت ناامیدی مرتکب خطا شدید، ودرنتیجه، اینطورنشان دادید که سید باباخان، براثر ناامیدی اقدام به‌عملی خلاف کرده است. ماهیچکدام نمی‌خواستیم در این مسیر باشما همکاری کنیم. عدالتی باب روز، دادگاهی باب روز. نه، این خواست‌ما نبود. شما، درآغاز کار، ازهر احتمالی استفاده می‌کردید. وبعد، بی‌آنکه خود متوجه شوید، کشته شدن فاطمه را به‌دست شوهرش قطعی فرض کردید. آنقدر برمحور این مسأله گشتید که جنایتکار بودن سید باباخان برای همه مسلم شد. شما، حداقل می‌توانستید به‌این احتمال که فاطمه به دست دیگری کشته شده، ونه به‌دست سید باباخان، متوسل‌شوید. چرا شما صدها احتمال دیگررا فروگذاشتید؟

ـ من گم شدم آقایان! من در لابلای تارهایی که به‌گردم تنیده می‌شد ـ مجموع پیشداوری‌ها ـ فروماندم. من‌می‌خواستم، ونتوانستم؛ اما فراموش نکنید که من‌خود، یك احتمال‌هستم. آیاوجودوکیل مدافعی که در نیمه راه، جهت خودرا گم‌کند و منحرف شود و نتواند آنچه‌را که قصد داشته، اثبات کند، یك احتمال نیست؟ من درگذشته احتمال گرفتار شدن یك قاضی‌را نشان دادم ودیدیم‌که چگونه زندگی خصوصی یك قاضی شریف می‌تواند بررأی او اثر مستقیم بگذارد، و دراینجا وکیل مدافعی را می‌بینید که گرفتار می‌شود وباز می‌ماند. آیا اینکه مرد بیگناهی، به‌دلیل وجود وکیلی، به‌یك سال، ده‌سال ویك عمر زندان محکوم شود، ویا گناهکاری به‌دلیل حضور وکیلی دیگر،

تبرئه ، شکل‌های مختلف احتمال نیست ؟

چرا شما اینقدر تند می‌روید آقایان ؟ من لااقل احتمال تازه‌یی را پیش کشیدم که شما به‌آن نیندیشیده بودید: احتمال وجود یك‌وکیل که عقب می‌نشیند ورشته‌ها را پنبه می‌کند ودر می‌ماند . قبول؟

ـ قبول ! ازنو شروع کنید ! ودیگر براین مسأله که جنایت به موکل شما تحمیل شده تکیه نکنید . از دادگاه حمایت خانواده‌هم حرفی به‌میان نیاورید . واین احتمال راکه فاطمه به‌دست سید باباخان کشته شده به‌کلی رهاکنید .

حال شما براین مسأله آگاهید که برای یك‌وکیل ، خطر عقب نشینی وجود دارد ، وخطر تسلیم شدن ، خطر قبول آنچه که وسایل ارتباط جمعی به‌او تحمیل می‌کند، وخطر اینکه در تارهایی که برگردش تنیده می‌شود فرو افتد . و همه‌ی اینها بزیان موکل اوست ، وبه‌زیان حقیقت .

ناامیدی‌شما تأثیرمسلمی برسرنوشت فرزنداناحتمالی‌موکل‌تان خواهد داشت . درست است ؟

ـ کاملا .

ـ پس ، شروع کنید !



زنی صاحب مقام ، به‌دیدار از مناطق زلزله‌زده آمده است .
زنی که برماندگان ، دل می‌سوزاند .
زنی که می‌کوشد باحضور خویش ، مصیبت‌را واپس براند .
او ، اینك در دهکده‌ی لاجورد است .

مردان خدمتگزار ، گرداگرد او را گرفته‌اند ، ومی کوشند که میان او ومصیبت ، همچو دیواری باشند ، و می کوشند که لمس درد را مشکل کنند .

همه‌جا، صحبت از آن است که : «انجام داده‌ییم، انجام‌داده‌ییم، چنین وچنان کرده‌ییم ... » ودر همین هنگام ، مردی ، از پس دیوار مخروبه‌یی بیرون می‌جهد وخود را برپای صاحب مقام می‌اندازد .

ـ گوش کنید ! خواهش می کنم گوش کنید ! من همه چیزم را از دست داده‌ام. من، زنم‌را ، تنها گاوم را، وخانه‌ام را ازدست داده‌ام. من بیچاره شده‌ام . بگویید به‌من رحم کنند . بگویید کمکم کنند ...

ـ بلندشو پیرمرد ، بلندشو !

مرد را از زمین بلند می کنند . او گریان و نالان در گوشه‌یی می‌ایستد .

ـ به‌او یك‌گاو بدهید ، هرچه زودتر ، و اگر در اینجا خانه می‌سازید ، ویا هرجای دیگر ، اولین خانه‌را به‌او بدهید . من‌میل دارم از آسودگی این مرد مطلع شوم .

ـ اطاعت .

ـ اسم توچیست ، پدر ؟

ـ نوکر شما سید باباخان .



ـ اگر سید باباخان فرار نمی کرد ...

ـ والبته اگر پزشك‌هم به‌مرگ همسر او مشکوك نمی‌شد .

ـ این دیگر مهم نیست . فقط کافی بود که او فرار نکند . اگر

اودر بیرون کشیدن جسدهمسرش ازز یر خاك‌حضور داشت ومی‌گریست پزشك در ادعای خود گرفتار تردید می‌شد .
ـ شاید ، وشایدهم پافشاری می‌کرد .
ـ درآن صورت‌هم سید باباخان ، گرفتاری چندانی نداشت .



ـ سید باباخان ! شما متهم به‌قتل همسر خود هستید .
ـ این دروغ است آقا، دروغ محض . من اگر اورا کشته بودم فرار می‌کردم . واگر فرار می‌کردم ، کی می‌توانست مرا پیدا کند ؟ همه خیال می‌کردند که کشته شده‌ام .
دادستان : این ادعا مطلقاً مردود است ؛ زیرا متهم نمی‌دانسته که اجساد را از زیر خاك بیرون می‌کشند ، و نمی‌دانسته که مـأموران دولت ، باکمال دقت به‌اینگونه مسائل رسیدگی می‌کنند. اگر متهم از این جریان باخبر بود ، حتماً فرار می‌کرد .
سید بابا: نه‌قربان، اینطور نیست . باور بفرمایید! من چهار روز وقت داشتم. من خوب می‌دانستم که مأمورهای دولت می‌آیند ومرده‌ها را در می‌آورند ، و به‌زنده‌ها کمك می‌کنند . آنها، دو روز قبل، توی ده بالا دست بودند . من و رجبعلی هم رفتیم به‌مأمورها کمك کردیم . من آدمی نیستم‌که دستم را به‌خون یك گنجشك آلوده کنم . مگـر آدم کشتن آسان است؟ من ، سراین بدبختی ،که خواست خدا بوده ،یك برادرم را از دست داده‌ام ، و همه چیزم را ...
ـ شما زمان زلزله کجا بودید ؟
ـ توی چایخانه ، یارجبعلی .

ـ چایخانه خراب نشد ؟

ـ چرا قربان ؛ اما نه‌باتکان اول . من تازه‌نمازم را خوانده‌بودم و جعفرآقا ـ خدا بیامرز ـ برایم چای ریخته بود . جلوی چایخانه ، زیرسقف‌حصیری‌می‌نشستم که زمین‌لرزید . من ورجبعلی‌کنار کشیدیم؛ اما مرحوم جعفرآقا ، نمی‌دانم‌چرا رفت توی اتاق . واین دفعه ، زمین سخت‌تر کنده شد ، و ...

ـ بعد،چه‌کردید ؟

ـ دنیا زیرو رو شد آقا ، دنیا زیروروشد . من رفتم خانه؛ کدام خانه‌آقا جان؟ چیزی نمانده بود. دنبال فاطمه‌گشتم.خدا ازسرگناهانش بگذرد . چه می‌دانستم مرده .شاید رفته بودسرچشمه آب بیاورد ؛ اما نرفته بود ، مانده بود زیر دیوار .

ـ تبر کجا بود ؟

ـ گوشه‌ی حیاط . آن‌هم رفته بود زیر خاك .

ـ اما تبر خونی تو را ، سید ، کنار زن مقتول پیداکردند .

ـ من چه می‌دانم چه‌اتفاقی افتاده بود . من‌که آنجا نبودم .بعد رجبعلی هم آمد . خیلی‌گریه‌کردیم و زارزدیم . روز محشر بود آقا ، روز تقاص . این حکمت خداست . چه بلایی نازل‌کرده بود . آدم از کار خداکه سر درنمی‌آورد . حتماً همه‌ی ماگناهکاریم . بد می‌کنیم‌که بد می‌بینیم .

ـ تو ، سید بابا ، همسرت را دوست داشتی ؟

ـ حق و حقیقت ، نه آقا . خدا هم بنده‌ی بلش را دوست ندارد . اگر داشت‌که بهشت و جهنم درست نمی‌کرد . ما باهم کاری نداشتیم . اوزن خوبی نبود ـ خدا ازسر تقصیراتش بگذرد ـ اما من

که نان و آبش را نبریده بودم . من که از خانه بیرونش نکرده بودم . بازهم سریك سفره می‌نشستیم، یك لقمه نان می‌خوردیم . اگر صد سال دیگرهم توی خانه‌ی من می‌ماند، یك مو از سرش کم نمی‌شد؛ همانطور که توی آن نه‌سال کم نشده بود . امـا این ظلم و ناحقی‌ست که شما آقایان بافهم و سواد ، آقایان باقانون، بگویید که من آدمی می‌توانستم زنم را درهمچو معرکه‌یی ، زبانم لال ، بکشم و بعدهم بروم نمازم را بخوانم ...



ـ خیال پردازی‌ست. شما ، حتی اگر بخواهید مجموع احتمالات را درنظر بگیرید ، نمی‌توانید به‌یك احتمال از دست رفته، یك احتمال منفی ـ که فقط می‌توانسته پیش بیاید ولی نیامده ـ متوسل شوید . سید باباخان فرار کرده ، و در این مسأله که دیگر شکی نیست .

ـ چراماحق نداریم‌به‌احتمالات از کف‌رفته بیاندیشیم ودرباره‌ی آنها حرف بزنیم ؟ چرا ما ، حتی در ذهن نیز مجـاز نیستیم که جمیع احتمالات ناظر بریك حادثه را بررسی کنیم ؟ چرا ؟ زیرا سخن گفتن در باره‌ی احتمالات از دست رفته ما رادرمقابل احتمالات ازدست نرفته‌یی قـرار می‌دهد که حق انتخاب یکی محفوظ می‌ماند ؟ مگر یك سپاه یا انقلاب شکست خورده ، به‌دلائل شکست نمی‌اندیشد ؟ مگر فرماندهان آن سپاه گرد نمی‌آیند وازهم نمی‌پرسند که چه شد وچه‌پیش آمد ؟ اگر چنین نکرده بودیم و اگرچنان کرده بودیم ؛ اگر در آن روز و در آن لحظه، عقب نمی‌نشستیم، واگردر آن شب سرنوشت، حمله می‌کردیم ، اگر ...

ـ پس آقای وکیل! چرا نگوییم : «اگر این اتفاق نیفتاده بود ، حال ، سیدباباخـان هم دراین دادگاه نبود ، و اصلا محاکمه‌یی وجود نداشت ، و احتیاجی هـم به‌اینگونه استدلالات مملو از سفسطه‌ی شما نبود» ؟ما ناگزیریم که برخی واقعیات‌را بپذیریم تاکارمان دچار توقف نشود . زنی به‌نام فاطمه کشته شده .

ـ مرده .

ـ کشته شده ؛ حتی اگر فرض کنیم که زلزله عامل اصلی این ماجراست، بازهم‌این‌زن کشته‌شده. وسیدباباخان‌هم‌فرار کرده. مگرشما آن‌همه‌به‌طول‌مسافت ـ فاصله‌ی‌بین‌لاجورد وبیرجند ـ تکیه‌نمی کردید؟ بسیار خوب ! سیدباباخان ، پس‌ازکشته شدن همسرش ، همین فاصله‌ی طولانی را طی‌کرده . مگر می‌شود در اینجا ، بُعد مسافت را نادیده گرفت و در جای دیگر برای آن اهمیت قائل بود ؟

ـ بسیارخوب ! شما فقط می‌خواهید بدانید که سید باباخان چرا از لاجورد فرار کرده است . اینطور نیست ؟ اگر برای فرار او دلیلی ـ سوای مسأله‌ی‌جنایت ـ وجود داشته باشد ، تنها نقطه‌ی اتکاء شما از میان می‌رود ...

ـ و مسأله‌ی تبرهم باقی می‌ماند .

ـ من پیش از این، به‌دلائل مختلف ثابت‌کردم‌که متهم ، در آن موقعیت ، نمی‌توانسته حامل تبر باشد ، و پس ازاین ، اشاره‌ی دیگری هم به مسأله‌ی تبر خواهم‌کرد .



ـ سید باباخان! تو باید مراکمك کنی ! فرار تو همه‌ی‌کارها را

خراب کرده . اگر تو فرار نمی‌کردی ، الان آزاد بودی . هیچ دلیلی علیه تو وجود ندارد مگر فرار . اگر تو زنت را نکشته‌یی چرا لاجورد راترك کردی؟ وچرا به‌بیرجند آمدی؟تا زمانی که من نتوانم این مشکل را حل کنم ، تبرئه‌ی تو ممکن نخواهد بود .

ـ آقا شما نمی‌دانیدآنجا چه خبربود. زمین دائماً می‌لرزید. هر کس که زنده مانده بود فرار می‌کرد . این ، فقط من نبودم که فرار می‌کردم . آدم ،دست وپای خودش‌راگم می‌کند . من می‌خواستم‌بروم به‌جایی که زلزله نباشد ، به‌جایی که محکم باشد . سرراه من چندین ده بود ،که همه داغان شده بود . زنده‌ها ، همه چیز راگذاشته بودند و می‌گریختند . من هم‌یکی از آنها . شماکه آنجا نبودید آقا ...



ـ آقایان قضات، توجه‌بفرمایید!درحقیقت ، ترس اززمین‌لرزه، موکل مرا به‌فرار واداشته ، ونه‌هیچ مسأله‌ی دیگر. او می‌گریخته زیرا حس می‌کرده که زلزله مانند غولی عظیم ، سردرپی او دارد . میل به زنده‌ماندن و هرچه بیشتر دورشدن از آن‌معرکه‌ی مرگ ، موکل مرا وادار به‌گریز می‌کرده. اوبه‌چشم خویش می‌دیده که ده پشت‌ده،ویران می‌شود . اومی‌دانسته که خانه‌های‌گلی روستایی، تاب مقاومت دربرابر زمین لرزه را ندارد ، و او شهر را می‌شناخته و راه شهر را بلد بوده و می‌دانسته که درشهر، خانه‌هامحکم‌است . آجر وآهن است نه‌خشت وگل . و می‌دانسته که مردم شهری بیش از روستاییان قادربه‌جلوگیری ازخطر هستند ،ودر مجموع ، یك اصل مسلم ، غریزه‌ی زندگی وجان به‌سلامت بردن ، در اواین‌حس را به‌وجود آورده که دورشود و دورتر

شود . وگمان می کرده که هرچه دورتر بگریزد ، ازچنگ مرگ وزلزله دورتر شده است ... و مرگ فاطمه ، در فرار سید باباخان ، کمترین نقشی نداشته ...

دادستان: متاسفانه، باردیگر، آقای وکیل به‌قصه‌پردازی پرداختند، و مثل همیشه ، باتکیه‌بریکی دواصل کلی وقابل قبول، افسانه‌ی خویش راساخته‌اند .

من ، بازهم ، مجبورم یکی دو نکته را در مورد استدلال‌های ایشان روشن کنم و حد غیر قابل قبول بودن آنها را نشان بدهم .

اولین حرف‌من‌این‌است که مگر، سید باباخان، باآن‌تصویری که آقای وکیل ازایشان داده‌اند ، جوانمردی سرشارازعاطفه وانسانیت و حس نوع دوستی و خدا پرستی ، زادگاه و موطن خود را غرق در مرگ و خون نمی‌دیده ؟ مگر برادراو ، خویشان او ، دوستان نزدیك‌او در همین‌ده زندگی نمی کرده‌اند؟ مگراوهیچ حس همدردی ومشارکتی نسبت به‌همولایتی‌های خود نداشته ؟

این‌سید خداپرست‌مؤمن، چطورمی‌توانسته درچنان هنگامه‌یی، راه گریز در پیش بگیرد و غم و درد نزدیکترین کسان خویش را فراموش کند ؟

چطور می‌توانسته صدای فریاد زخمی‌ها و درماندگان را بشنود وخم به‌ابرو نیاورد ؟

مگر میل به‌نجات دادن دیگران ، نزد انسان‌های خوب، قدرتی کمتر از میل به‌زنده‌ماندن دارد ؟

سید باباخانی که عطف به استدلال‌های آقای وکیل ، به‌هنگام زلزله ، تبر از دستش می‌افتد، چطور به‌فکر نجات زن وبچه‌های مردم

نبوده وفقط جان از معرکه به‌در بردن را مدنظر داشته ؟ نه . . . اگـر می‌گفتید که او ، بدون آنکه اثرات زلزله را دیده باشد ، از لاجورد گریخته ، حرف شما قابل قبول بود ؛ ولی در حالی‌که او شاهد چنان مرگ ومیری بوده ، این استدلال ، مطلقاً باطل است .

ازاین گذشته ، برای‌گریختن از چنگ مرگ ، آیا منطقی‌ترین راه ، رسیدن به‌بیرجند بوده است ؟ خطر ، در زمین هموار کمتر است یا درلابلای ساختمانهای یك‌شهر نسبتاً بزرگ؟ این دیگر مضحك است که‌ما تصور کنیم ، یك‌مرد حتـی بسیار ساده لوح روستایی ، اینقـدر نمی‌فهمیده که باید به‌دشت صاف پناه ببرد نه‌شهری بادیوارهای بلند . صد وهشتاد کیلومتر راه را ، این مرد دویده تاخود را گرفتار کوچه‌ها ودیوارها کند ؟

آقای وکیل می‌گوید : « همه از آن فاجعه می‌گریختند . » اما نمی‌گوید که به‌کجا می‌گریختند . ومن می‌دانم که آدمهای جان به‌در برده ، به‌صحرا می‌رفتند وهمانجا بیتوته می‌کردند .

آخر چطور ممکن است مردی به‌خاطر فرار از چنگ زلزلـه، دوروزه ، صدو هشتاد ـ یاهفتاد ـ کیلومتر راه بیاید ؟ او از اتوبوس و وسایل دیگر استفاده می‌کرده . قبول ؟ آیا هیچکس به‌او نمی‌گفته که بهترین مکان برای درامان ماندن ، دشت صاف وبرهوت خداست ؟ آیا او نمی‌بایست پس از طی مسافتی وپس از فرونشستن ترسش واز میان رفتن خطر ، به‌زادگاه خویش بازگردد ؟

من در اینجا ناگزیرم نکته‌یی را بیفزایم : سید باباخان ، باچنان قدرتی درطراحی قتل وتمرکز حواس وطرح گریختن‌ازچنگ قانون، جانی بسیار خطرناکی‌ست . اویك قاتل استثنایی ست که زنده ماندنش

همواره به‌زیان زندگان خواهد بود ...



ـ آقا تلاش کنید ! این دادستان ، مرد نیرومند و خطرناکی‌ست. او به‌زودی شمارا خلع سلاح خواهد کرد . او همه‌ی راه‌ها را برشما خواهد بست . منطق شما در مورد فرار سید باباخان ، تاحدی قابل‌قبول ومحکمه پسند بود. برای شما این فرصت پیش‌آمد که دادستان را کمی عقب بنشانید ؛ اما متأسفانه او این فرصت را از شما گرفت و بن‌بست تازه‌یی برایتان به‌وجود آورد . مادیدیم‌که او چگونه شمارا از پای در آورد . آیا ایمانتان را به‌بیگناهی سید باباخان از دست داده‌یید ؟

ـ هنوز نه .

ـ پس راه دیگری پیداکنید ، وعجله‌کنید ! به‌خصوص برای فرار سید باباخان ، دلیل موجه دیگری ارائه بدهید. دادستان می‌گفت: «اگر متهم قبل‌از دیدن اثرات زلزله از آنجا گریخته باشد ، حرف شما قابل قبول است . »

ـ ولی این ممکن نیست . اگر او فاجعه را حس نکرده باشد چطور می‌تواند فرارکند ؟

ـ این‌وظیفه‌ی شماست‌که راهش‌را پیداکنید؛ واگرشتاب نکنید سید باباخان از میان خواهد رفت .



ـ سید ! من زنت‌را کشتم .

ـ ها ؟

ـ من ، زنت‌را کشتم ، سید باباخان ! باور نمی‌کنی ؟
ـ نه ... تو کسی هستی؟ دیوانه‌یی ؟
ـ تو مرا نمی‌شناسی سید ؟ عیب ندارد ؛ امـا من تو را خوب می‌شناسم . توهمانی‌که چندماه است دنبال زن من هستی . تو توی ده من آبروی‌مرا برده بودی . حالا خوب گرفتارت‌کردم . با تیرخودت، سر زنت را شکافتم و دیواری را هم روی سرش‌خراب کردم. حالا،تو قاتل زنت هستی سید ! تو ! اینجا همه می‌دانندکه تو می‌خواسته‌یی زنت را طلاق بدهی ، تومی‌خواسته‌یی اورا ازسربازکنی وبعد ،کلك مرا هم بکنی و زن مرا صاحب بشوی . توی شهرهم ایـن را می‌دانند که تو زنت را دوست نـداری . خوب ... معلوم است دیگر ... حالا فرصتی پیداکردی و زنت راکشتی ...
ـ اما من‌ثابت می‌کنم‌که نکشته‌ام . خدا پشت وپناه من‌است...
ـ می‌بینیم سید ، می‌بینیم !



ـ آقای رییس ! آقایان قضات ! آیا ما تا به‌حال به‌ایـن مسأله اندیشیده‌ییم‌که ممکن است قاتل همسر سیدباباخان ، مرددیگری باشد؟ پرونده‌ی سید باباخان نشان می‌دهدکه او زنی را در ده مجاور دوست داشته. واین ، نکته‌ی قابل توجهی‌ست‌که ماتا به‌حال به‌آن اشاره نکرده بودیم .

سید باباخان ، پیش از آنکه به‌ده برسد و اثرات زلزله راببیند، با مردی روبرو می‌شودکه همسرش راکشته . سید بابا ، درمیان راه ، به‌زیرو بم این ماجرا فکر می‌کند و سرانجام، از آنجاکه راهی برای

تبر ئه‌ی خود پیدا نمی کند، فرار را ترجیح می‌دهد. درلحظه‌ی این‌خبر، ضربه‌ی خبر ، سیدباباخان را چنان ازپای در می آورد که‌هرراهی مگر فرار ، بر او بسته می‌شود .

ازاین گذشته شاید او به‌بیرجند آمده بوده تاماجرارا تمام و کمال به‌اطلاع‌مقامات قانونی برساند . متهم ،هنوز فرصت این‌کار را به‌دست نیاورده بوده که دستگیر می‌شود،وبه‌همین دلیل‌هم نمی‌تواند، بلافاصله در بـازجویـی نخستین ، عکس‌العملی صحیح و منطقی از خود نشان بدهد. اوجنایت را انکار نکرده، چرا که می‌دانسته جنایتی‌اتفاق افتاده ؛ فقط مجرم بودن خود را انکار کرده .

دادستان :به‌این ترتیب ، ما می‌توانیم ، سالیان درازاین محاکمه را ادامه بدهیم ؛ چرا که احتمالات ، بـی‌پایانند . اگر این حربه هم از کف آقای وکیل خارج شود ، ایشان داستان دیگری خواهند ساخت‌و نشان‌خواهند دادکه یکی‌از دومأموری‌که سید باباخان را درخیابان‌های بیرجند دستگیر کرده ، همسر متهم را به‌قتل رسانده وبرای پنهان‌کردن جرم ، خود به‌دستگیری سید باباخان اقدام کرده .

همچنین ایشان می‌توانند بگویند همان زنـی که درده مجاور ، مورد علاقه‌ی سیدباباخان بوده مرتکب این‌جنایت شده ؛چرا که اونیز سید باباخان را دوست داشته و می‌خواسته‌که بااو زندگی‌کند . شوهر آن‌زن‌درزلزله‌کشته می‌شود ، وزن بلافاصله به‌لاجورد می‌آید تا ازحال و روز سید باباخان با خبر شود . زن ، می‌بیندکه سید باباخان درخانه نیست ، و به‌همین دلیل ، فاطمه را از پای درمی‌آورد تا هرچه زودتـر به‌وصال معشوق برسد .

و به همین تـرتیب ، آقای وکیل می‌تـوانند صدها جانی دیگر

بتراشند تا جانی واقعی را در امان نگه دارند. بـدیهی‌ست که وظیفه‌ی ایشان ، دفاع از متهم است ، باتمام قدرت وبه‌نحو احسن ؛ امـا آیـا روش‌هایی ازاین دست واقعاً می‌تواند متهم را نجات دهد وتبرئه کند؟

ما تاکی می‌توانیم برسرسفره‌ی بسیار گسترده‌ی احتمالات بنشینیم و هراحتمال را همچون لقمه‌یی چرب ونرم فرو دهیم و لذت ببریم ؟و در این میان مانـع آن شویم که موجودی که به‌بدترین شکل ممکن و با قساوتی حیوانی و هول‌انگیز مـرتکب جنایت شده و از دردناکترین فاجعه‌ی زندگی بشر ، برای ارضای خوی جنایت ومیل به‌دیگران‌کشی استفاده کرده ، به‌مجازات برسد ؟

آیا فقط این نکته که شاهدی برای‌قتل وجود ندارد کافی‌ست که ما قاتل راآزادبگذاریم؟ آیا ، به‌این ترتیب ما مکتبی برای جنایت‌های بدون شاهد بازنکرده‌ییم؟ وآیا به کسانی که میل به‌جنایت در وجودشان می‌جوشد نگفته‌ییم که : بکشید ، اما بدون شاهد بکشید ؟

با این‌همه ، من‌مایلم که‌آخرین قصه‌ی آقای وکیل را با دلائلی منطقی و قابل قبول برای همه ، ردکنم .

اولاً برفرض‌اینکه قاتل، دیگری باشد ـ به‌همان ترتیب‌که آقای وکیل توصیف کردند ـ سید باباخان می‌توانسته به‌خانه برود و حقیقت را باچشم ببیند . دراین صورت ، به‌راحتی می‌توانسته تبررا از صحنه خارج کند . آیا سید باباخان آنچنان ساده وزود باور بوده که حـرف یك رهگذر ناشناس را بپذیرد وحداقل ، تصمیم نگیرد که صحـت و سقم ماجرا را دریابد ؟

ثانیاً : آقای وکیل ، زحمات فراوانی را متحمل شـدند تاثابت کنندکه شرایط وفضابرای‌جنایت مساعدنبوده وهیچ‌انسانی نمی‌توانسته

درآن شرایط ، مرتکب جنایت شود . پس چطور ، یکباره ، مردی از ده‌بالا راه می‌افتد ، به‌ده پایین می‌آید ، زنی بی‌گناه را می‌کشد وبه سادگی می‌گوید : «سید ! من زنت‌را کشتم » ؟

آیاهیچ‌یك از اجزاء این‌افسانه ، شکل منطقی وقابل‌قبول‌دارد ؟

چطور است که سید باباخان ، باآن همه نفرتی‌که از زن خود داشته ، وتنها مشغله‌ی ذهنی‌اش خلاص شدن از دست این زن بوده ، نمی‌تواند مرتکب جنایت شود، ومردی ازده بالا ، زن وخانه وزندگی وخویشان خود را رها می‌کند ، ودر چنان هنگامه‌یی به‌خود می‌گوید: «خوب فرصتی پیدا کردم ! بروم لاجورد بزنم همسر سیدباباخان را بکشم وگناهش را بیاندازم‌گردن این سید جد به‌کمر زده» ؟

ثالثاً : این مرد ازکجا می‌دانسته‌که تبر سید باباخان کناردیوار خانه‌ی اوست ، واصولاً ازکجا می‌دانسته‌که تبر، متعلق به‌سید باباخان است ؟

رابعاً : اگر سیدباباخان ، به‌جای آن موجود مطهر نماز خوان خداپرستی که آقای وکیل وصف کرده‌اند، موجودی‌ست که می‌تواند عاشق یك‌زن شوهر دار ــ در ده بالایی ــ بشود وبه‌همین دلیل‌هم برای طلاق دادن زنش اقدام‌کند ، این موجود سراپا آلوده‌ی فاسد منحرف که دیگر ازکشتن زنش باکی ندارد .

ما،در حالتی می‌توانستیم نسبت به‌عمل‌قتل ازسوی متهم‌مشکوك باشیم‌که متهم ، به‌راستی ، همان وجود نازنینی باشد که آقای وکیل ادعا می‌کردند . در این حال ، دیگر جایی برای تبرئه‌ی سید باباخان باقی نمی‌ماند .

•

آنگاه وکیل متهم ، به‌تقلا می‌افتد . مجموع دلائل ، شواهد و نظرات خود را مرور می‌کند . می‌کوشد که از لابلای آنها چیزی برای ارائه‌ی مجدد بیرون بکشد. می‌کوشد که احتمالات دیگری، هرچند ضعیف ودور ، به‌دست آورد. ودراین راه ، گاه به‌فضا تکیه می‌کند ، گاه به‌تصور و گاه به‌متهم متوسل می‌شود .

ـ بگو، بگو، حرف بزن سید باباخان! آخر برای‌چه‌فرار کردی؟ زنت راکشته بودی؟ تومی‌خواهی من ازیك آدم‌کش دیوانه دفاع کنم؟ نه؟ تو زنت را نکشته‌یی؟ پس این تبر لعنتی خونین چیست؟ سید ! تو حتی یك‌قدم با من راه نیامدی . تو حتی کلمه‌یی نگفتی که به‌درد من بخورد. حالا حرف بزن، حرف بزن ! این آخرین فرصت برای‌توست. بنال پیرمرد بدبخت! توهم‌کاری‌بکن... کارمن که درافتادن‌با این گرگ‌ها نبود . من‌فقط می‌توانستم دراتاق‌های دربسته بنشینم وچیزهایی بنویسم که ارزش عملی وکاربردی آنها درحدود صفر بود ؛ و تأثیر آنها هم‌در همین حدود. من که درتمام عمر، به‌راستی ، ازکسی دفاع نکرده‌بودم. دفاع ازمردم، مردمی که متهمند ونه‌گناهکار،مردمی که محکوم‌می‌شوند بی‌آنکه جرمی مرتکب شده باشند ،کاری نیست که از عهده‌ی اسیران اتاق‌های دربسته برآید. ازنوشته‌های ما تاواقعیت زندگی‌فاصله‌یی‌ست که با سرعت صوت بایدش پیمود نه‌پیاده ولنگان . سیدباباخان ! تا تو فریاد نکشی که «بیگناهم» ،گناهت مسجل است...

وکیل ، اینك ،لرزشی درتمام‌تن خویش احساس می‌کند . حس تنها ماندگی و شکست براو چیره می‌شود . رنگی چرك و خاکستری

به‌چشمانش می‌ریزد . عرق‌هایش را از پیشانی پاك می کند و می گوید:
آقای رییس ! من دیگر عرضی ندارم .

وآنگاه ، دادستان آغاز می کند . صدای اوگرم ، رسا و مؤثر است . طنین‌مرگ را دارد . اوتجربه‌ی برپا ایستاده‌یی‌ست . اوتجربه‌ی هزاران‌محکوم کردن را با خود دارد. مردی‌ست که قدر کلمات راخوب می‌داند، وهر کلمه‌ی اوقدمی‌ست کەمتهم به‌سوی چوبه‌ی داربرمی‌دارد.

ـ آقای رییس ! آقایان قضات ! حضار محترم :

برای آنها که در وجودشان ، حتی ، ذره‌یـی از انسانیت وجود دارد، مرگ يك‌انسان ، همیشه تـأسف آور است؛ اما مرگ آنکس که بی هیچ گناهی کشته می‌شود، و آنکس که به‌مجازات تبهکاری خویش می‌رسد، مقایسه ناپذیر است.

عدالت، همیشه درپی آن بـوده است که سدی ستبر در بـرابـر سیاهکاران باشد . و همین تمایل عـادلانه است که عدالت را نـاگزیر به‌خشونت می کند . اگر بی‌گناهی کشته نشود، هرگز عدالت، گناهکاری را نخواهد کشت ! چـرا که گناه ، به‌هرمفهوم چیزی نیست مگر تجاوز به‌زندگی و بنیادهای زندگی . و اگر قسمت نخستین این معادله ازمیان برود ، سوی دیگر وجود نخواهد داشت .

ما ، کسانی که زندگی خود رابرسر این مسأله نهاده‌ییم که باتمام قدرت ، تبهکاران را به‌پای مرگ بیاندازیم ، مالك زندگی پـر نشاطی نیستیم ؛ زیرا که مرگ يك‌انسان، همیشه تأسف‌آور است ؛ اما زمانی که تـرس از دوام تبهکاری و خیانت وجود دارد ، هیچ انسان خواب آرام نخواهدداشت. پس‌ما، علیرغم خویش، خواهان اعدام‌گناهکارانیم و این ، سخت ترین درسی ست‌که عدالت به‌انسان می‌دهد و تلخ ترین

هشداری که می‌تواند بدهد.

سید باباخان، جنایتکاری‌ست که مغز و قلب خویش را به‌اندیشه‌ی جنایت سپرده است. او مردی‌ست که درهمه حال، وحتی بدترین احوال، می‌تواند طراح یك جنایت دیگر باشد. او به‌تجربه ثابت کرده‌است که دارای نبوغ جنایت است؛ زیرا درشرایطی که اودست خودرا به‌خون همسرش آلوده کرده است، هیچکس جز او نمی‌توانست چنین کند.

من نیازی‌نمی‌بینم که باردیگر دلائل خودرا به‌پیشگاه هیأت‌محترم داوران تقدیم دارم؛ زیرا که ایشان، با توجه به‌مدارك وشواهد موجود، شکی در مجرمیت متهم برایشان نمانده است؛ آنچه من درخواست می‌کنم وبه‌تکرار می‌خواهم، حداکثرمجازات ـ یعنی اعدام ـ است؛ زیرا سید باباخان، اگر از این معرکه جان به‌در برد، آنچنان جری خواهد شد که ازخون برادر نیز نخواهدگذشت.

متهم، سید باباخان لاجوردی، که با آن لبخند پر ازتمسخر به‌ما می‌نگرد، گمان می‌برد که این، یك‌بازی‌ست ونه‌فرمانروایی سرسختانه‌ی عدالت؛ ودراینجا، باید به‌او وکسانی مانند او هشدار داد که هیچ‌چیز بجز مرگ، مرگی نکبت بار و شرم‌آور، درانتظارشان نیست.

آقایان قضات، من برای سیدباباخان درخواست اعدام می‌کنم وانتظارم این‌است که سرسختی شماقلب مرا باردیگر به‌درد آورد؛چرا که مرگ یك انسان، همیشه تأسف‌آور است...



دادگاه وارد شور می‌شود...

●

دومأمور، متهم را وارد دادگاه می‌کنند.

ـ آه ... سید باباخان ... ایـن سید باباخان است؟ این است آن متهمی که من از او دفاع می‌کردم؟ خـدای من! این است آن پیرمرد درمانده‌ی مفلوکی که می‌بایست گریان و نالان، فریادبزند: «من بی‌گناهم، من هیچکس را نکشته‌ام»؟

سید باباخان مردی‌ست بـالابلند، سینه فراخ، گردن ستبر، بـا چشمان درشت سیاه، که سپیدی آن را رگهای سرخی پوشانده است. سبیل‌های پهن وسیاهش به‌سوی بالا تاب خورده است، ونگاهش لبریز است از کینه وخشمی تهی ازبیم وترس. نه‌پیراست نه‌درمانده‌نه‌لرزان، نه می‌نالد، نه‌سر تکان می‌دهد نه‌افسوس می‌خـورد. حالت مردی را دارد که تبری را به‌سختی بـر سر زنـی بی‌پناه کوبیده، تبررا بر زمین انداخته و خیره به خیل تماشاگران خویش می‌نگرد. او را درلحظه‌ی جنایت، می‌توان مجسم کرد. او را در لحظه‌ی هر جنایتی می‌توان مجسم کرد. نـام او، چه خیال انگیز بود، و چه تصویر مظلومی را به‌ذهن می‌فرستاد. «باباخان، باباخان ...» سید باباخان مرا به‌یاد «سید بابا» فراش پیرمدرسه‌ام مـی‌انداخت، به‌یاد فقیر خـاموشی در محله‌ی کودکی، به‌یادپدر بزرگ‌های عصا به‌دست، وبه‌یاد پیر مردانی که کنار جوی آب‌ی زمین می‌خورند ونمی‌توانند برخیزند، وباید زیر بازوهایشان را بگیری و بلندشان کنی و جوی و آب وگذرگاه‌های بد رانفرین کنی ... نه ... این سید باباخان، من نیست. این مرد می‌تواند همین جا با مشت توی سرمن بکوبد و نفسم را ببرد ...

سید باباخان ، مغرور وبی‌پروا می‌آید ، وروی صندلی خودش ولو می‌شود ،وآنطورسرش را بالامی‌گیرد که انگار می‌خواهد عکس‌ها از او عکس‌های چپ و راست بگیرند .

من نمی‌توانم، نمی‌توانم ، و نمی‌توانستم ازاین آدم دفاع کنم. من ازیك چهره‌ی معصوم دفاع می‌کردم، ازیك درمانده‌ی بی‌دلیل...



«به‌نام خدا ...

سید باباخان ...

باتوجه به‌مدارك موجود ، و باتوجه به‌جمیع دلائل وشواهد ...

مجرم شناخته می‌شود...

او همسرش را به هنگام زلزله کشته و از محل جنایت گریخته است ...

دادگاه ، سید باباخان رابه‌اشد مجازات، یعنی اعدام،محکوم می‌کند...

این حکم ، در صورتی‌که ... تا بیست و چهار ساعت ... قابل اجرا است ...»

وکیل ، در جای دادستان

ـ تمام شد ! من به‌میل شما رفتار کردم ، وهمان‌کاری را کردم که شما می‌خواستید . این هم «حکم اعـدام» . مـردی کشته می‌شود برای آنکه شمابنشینید وبگویید : «بازهم بی‌گناهی بردار می‌رود.» من‌دیگر از این مرد دفاع نمی‌کنم . استیناف نمی‌خواهم . کنار می‌کشم . من قدرت دفاع از این مرد راندارم ... سید باباخان آن مردی که من‌تصور می‌کردم نیست ...



چـرا جرئت می‌کنی بگویی : از چشمانش معلوم است که آدم خوبی نیست ؛ از حرف زدنش پیداست که آدم بی پدر مادری‌ست ؛ از راه رفتنش پیداست که لات بی‌سروپایی‌ست ؟

چراکالبد انسانی، جسم، می‌تواند دستاویزی برای‌قضاوت باشد؟

وچرا ، حتی نام می‌تواند درتوآن حسی را ایجاد کندکه‌احتمال نادرست بودنش وجود دارد ؟

از چه می‌ترسی ؟

از اینکه مردی به دلیل چشمانی بـا رگهای سرخ ، دست‌هـای

آلوده‌یی داشته باشد؟

آیا تو باور گذشته‌ها نیستی؟

«به کوتاه قدان اعتماد مکن که رذالتی پنهان دارند، و به بلندقدان، چرا که احمقند، و به زنانی با چشمان روشن، زیرا که بیم منحرف شدنشان وجود دارد، و به آنها که کم حرف می‌زنند، زیرا موذی و آب‌زیرکاهند، و به آنها که پر می‌گویند، چرا که رازداری نمی‌دانند ...»

ویران باید کرد.

چه بسا معیارها را ـ که فرو باید ریخت.

چه بسا مثل‌ها را، که فراموش باید کرد.

چه بسا سخنان بزرگان را، که دور باید ریخت

چه بسا منطق‌ها را، که جواب باید گفت.

و چه بسیار بهانه‌ها و قوانین را ـ که دگرگون باید کرد ...



ـ حق با شماست آقای وکیل؛ اما نه آنطور که شما تصور می‌کنید. ما در این دادگاه، وکیلی تازه‌کار و احساساتی داشتیم که راه و رسم دفاع نمی‌دانست؛ به‌قدر کافی، اعتماد به‌نفس نداشت و برای نجات متهم دائماً از این شاخه به‌آن شاخه می‌پرید. او بیشتر در اندیشه‌ی موقعیت خود بود تا زندگی متهم. او بیش از حد گرفتار عاطفه بود، چندان که دیدیم برخورد او با متهم، یکباره، تمامی اندیشه‌های او را درنوردید.

در برابر این وکیل، دادستانی قرار داشت نیرومند و کارکشته، خبره و زبردست؛ مردی که سخنران خوبی بود و چم و خم کار را می‌دانست؛ مردی که در هیچ حال، قدرت استدلال خود را از دست

نمی‌داد و با حضور ذهن ، طرف را ، حتی در بهترین پایگاه مغلوب می کرد.

درچنین میدانی، در حقیقت، متهم مطرح نبود، بلکه قدرت‌هایی که در دوسوی متهم قرار داشت مطرح بود . زورآزمایی یك دادستان خوب و یك وکیل بد. شما ، حتی اگر سید باباخان موقعیتی به‌مراتب بهتر از این‌هم داشت ، نمی‌توانستید از او دفاع کنید ؛ زیرا موقعیت سید باباخان، تحت‌الشعاع موقعیت دادستان قرار می‌گرفت.

این احتمال همیشه وجود دارد که یك وکیل بد وناتوان، زمانی که در برابر یك دادستان زبر دست وچیره قرار می‌گیرد، بی‌گناهی را به‌پای دار بفرستد.

محکوم شدن سید باباخان را ، شما، دال برگناهکاری او ندانید. ضعف دفاع را علت محکوم شدن سید باباخان بدانید...

ـ فکر می کنید که چه‌باید‌کرد؟

ـ مسأله بسیار ساده است. فکر کردن نمی‌خواهد . ما جای شما را عوض می کنیم. از دادستان می‌خواهیم که دفاع از متهم را برعهده بگیرد، واز شما خواهش می کنیم که مقام دادستانی را در این محاکمه بپذیرید. آنوقت...

ـ آنوقت؟ این‌کار درصورتی صحیح بود که ما همه‌ی حرف ـ هایمان را نزده باشیم وتمام نیروی‌مان را به‌کار نبرده باشیم . حال ، من همه چیز را می‌دانم. من منطق دادستان را دراختیار دارم ...

ـ هیچ مانعی ندارد. اوهم بسیار چیزها را می‌داند و قدرت شما را می‌شناسد. ازاین گذشته، اگر شما دلائل تازه‌یی برای محکوم کردن سید بابا نداشته باشید ودلائل دادستان راکافی بدانید، دلیل آن نیست که

دادستان هم جزروش ومنطق شما چیزی دراختیار نداشته باشد. ما باید این فرصت را به‌سید باباخان بدهیم، حتی اگر این‌بارهم محکوم شود. لااقل در آن صورت ، کم و بیش مسلم خواهد شد که متهم به‌راستی مجرم است ومحکومیت او ارتباطی با وکیل ودادستان ـ یعنی عوامل خارج از موضوع جنایت ومرگ ـ ندارد...

ـ من قبول می‌کنم ...

ـ و سعی می‌کنیدکه به‌عنوان یك دادستان ـ که به‌گناهکار بودن متهم ایمان دارد ـ نهایت کوشش خود را برای محکوم کردن سیدباباـ خان به‌کار ببرید.

ـ البته.

ـ آقای دادستان! آیا شما حاضرید در مقام « وکیل متهم » قرار بگیرید ودفاع ازسید باباخان را بپذیرید؟

ـ البته.

ـ وسعی می‌کنیدکه...

ـ من احتیاجی به‌توصیه و راهنمایی شما ندارم ، و وظیفه‌ام را خوب می‌دانم. بگذاریدکارم را بکنم!



اکنون ما وکیل متهم را در جایگاه دادستان می‌بینیم و دادستان را درجایگاه وکیل، وآنها را به‌نام‌های تازه‌شان می‌نامیم.

جلسه رسمیت می‌یابد وتشریفات، انجام می‌شود.

دادستان ادعا نامه‌ی خـود را قرائت می‌کند و سخنان دادستان پیشین را تکرار . او به‌نارضایی دائمی سید باباخـان از همسرش اشاره

می‌کند و به«قصد قبلی»، ومتهم را گناهکار می‌شناسد. او می‌گوید که متهم ازمدت‌ها قبل دراندیشه‌ی کشتن زن بیگناهش بوده است و با اراده و آگاهی وهوشمندی کامل اقدام کرده است.

وکیل متهم، «قصدقبلی» را به‌شدت رد می‌کند و می‌گوید: آقای دادستان حق ندارند به‌مسأله‌یی متوسل شوند که مطلقاً تصور است. ما کمترین دلیل و مدرکی برای قصد قبلی به‌جنایت در دست نداریم. نارضایی از یك مسأله یا شخص، رابطه‌یی با اندیشه‌ی از بین بردن آن مسأله یاشخص ندارد. بسیاری از کسانی که خودکشی می‌کنند، علت خودکشی‌شان نارضایی از مسائلی‌ست که در گرداگردشان وجود دارد ویاآن دست به‌گریبان هستند؛ یعنی ازآنجاکه دراندیشه‌ی ازمیان بردن آن مسائل نیستند ویا توانایی لازم را برای این کار، در خود نمی‌بینند اقدام به‌خودکشی می‌کنند. ما بارها و بارها با اینگونه مسائل روبرو شده‌ییم که «مردی به‌خاطر منحرف بودن همسر یا خواهرش، اقدام به‌خودکشی کرده است» و یا «جوانی به‌خاطر سرخوردگی از محیط خانوادگی خودرا کشت ...» سید باباخان باتحمل شرایط نامطلوب و آشفته‌یی که داشت، درحقیقت، درمسیر از بین بردن خود بود نه کشتن زن. موکل من، حتی اگر لحظه‌یی درفکر جنایت بود به‌دادگاه حمایت خانواده متوسل نمی‌شد. این گفته‌ی سید باباخان که «من عاقبت خودم را سر به‌نیست می‌کنم» دقیقاً همین مسأله را اثبات می‌کند.

دادستان: اجازه می‌خواهم که در این‌باره از خود متهم سوآل کنم.

ـ بفرمایید!

ـ سید باباخان! آیا شما هرگز به‌مرگ یا کشته شدن زنتان فکر

نکرده بودید؟

ـ طرح این سوآل، به‌این صورت، درست نیست.

ـ اجازه بدهید سید باباخان جواب بدهد.

ـ شکل سوآل را عوض کنید. هیچ انسانی وجود ندارد که در طول زندگی‌خود به‌مرگ یا کشته شدن دشمنان خویش نیندیشیده باشد. پاسخ مثبت متهم به‌ایــن سوآل ، مجرمیت متهم را اثبات نمی‌کند ، بلکه یك اصل کلی‌تر را ـ که مسلم است و احتیاج بـه‌ثبوت ندارد ـ بیان می‌کند.

ـ سید باباخان! آیا شما همیشه به‌خلاص شدن ازدست همسرتان فکر نمی‌کردید؟

سید باباخان: چرا ... من، راستش این است که ، همیشه فکر می‌کردم که یك روز، باید، ازشر این زن، خودم را خلاص‌کنم ...

زمزمه‌یی درسالن،

صدای چکش رییس،

لبخند مرموز وپیروزمندانه‌ی دادستان،

نگاه مملو از ترحم سیدباباخان به‌وکیل مدافع.

وکیل متهم: آقایان! اولاً، ازنظر ماهیت ، هیچ تفاوتی‌میان این جمله‌ی سید باباخان وجمله‌یی که من ازاو نقل کردم، وجود ندارد. هر دو جمله می‌گوید که فکر خلاصی از دست زن ، ذهن و روح متهم را به‌تمامی اشغال‌کرده بود، واو هیچ اندیشه وهدفی مگر جداشدن و دور شدن از این زن نداشته است، واین نکته‌یی‌ست که مورد قبول من نیز هست. ثانیاً این نکته مسلم است کـه « فکر ارتکاب به‌جـرم» در حکم «ارتکاب‌به‌جرم» نیست،وقانون نمی‌تواند هیچکس رابه‌جرم «اندیشیدن

به‌جنایت» دستگیر ومحاکمه کند. اگرمتهم ، مقدمات ارتکاب را فراهم آورده بود، درآن صورت، قانون می‌توانست به‌همین اتهام ـ ونه‌چیزی بیشتر ـ سید باباخان را محاکمه کند ؛ حال آنکه ما می‌دانیم او حتی مقدمات ارتکاب به‌جرم را فراهم نیاورده، بلکه درست درجهت خلاف آن یعنی مراجعه به‌قانون ، اقـدام کرده . آقای دادستان با یك پرسش نادرست ومنحرف‌کننده، موکل مرا درمحظور قرار دادند وکوشیدند که اورا درمرحله‌ی قطعی «اعتراف» قرار بدهند ؛ با وجود این، من نتیجه‌ی این سوآل را عیناً می‌پذیرم وتأکید می‌کنم که سید باباخان ، با تمام وجودش ، میل داشته از شر همسر خـود خلاص شود. آیا این خواست وتمایل، جرمی را ازسوی موکل من اثبات می‌کند؟

ـ بله ... با توجه به‌سه مسأله‌ی پیوسته ، وقوع جرم‌مسلم است. یك: وجود این تمایل شدید. دو: کشته شدن‌همسرمتهم. سه: فرار سید‌ـ باباخان از محل جنایت.

ـ اگر سید باباخان ، بـی‌خبر از مرگ همسر خود گریخته باشد چطور؟

ـ تبر خونین متهم درکنارجسد زن، این بی‌خبری رانفی می‌کند.

وکیل متهم : پس آقـای دادستان اینطور استدلال مـی‌کنند که وجود تبر خونین متهم برای اثبات مجرمیت‌کافی‌ست. اینطور نیست؟

ـ با درنظرگرفتن آن مقدمات، بله .

ـ و می‌فرمایند که همین تبر ، آگاهی سید بابا خان را از مرگ همسرش مسلم می‌کند. اینطور نیست؟

ـ بله.

ـ به‌این ترتیب ، وبا توجه به‌آن شرایط دردناك ، آقای دادستان

معتقدند که سید باباخان یك جانی بالفطره‌ی خطرناك خونخوار است ، ویا حتی یك نابغه درجنایت؛ مردی که مغز جنایت اندیشش حتی در آن موقعیت استثنایی و ناگوار ، به‌طور منظم ومرتب کار می‌کرده، نقشه می‌ریخته واجرا می‌کرده. بله؟

ــ بله همینطور است.

ــ حال سوآل من از آقای دادستان این است که چطور این ذهن فعال جنایتکار و این طراح نابغه‌ی جنایت، نمی‌دانسته که روز بعد یا دوروز بعد، تبر خونین را پیدا می‌کنند و او را دستگیر می‌کنند و با کمك همین تبر جنایتش آشکار می‌شود واورا به‌پای‌دار می‌فرستند؟ آیا او نمی‌توانسته تبرش را درطول این راه صد وهفتاد ــ هشتاد کیلومتری درنقطه‌ی دیگری بیندازد؟ بله؟

ــ ...

ــ من برای این سوآل، جواب می‌خواهم!

دادستان: خوب... اصولاً ... همیشه... مجرمین، باهمه‌ی دقتی که می‌کنند، مرتکب اشتباهی می‌شوند . و همیشه ، به‌دلیل همین‌گونه اشتباهات است که مجرمین به‌چنگ قانون می‌افتند ومجازات می‌شوند.

ــ بسیار خوب . مگر نقشه‌ی جنایت از نظر آقای دادستان این شکل را نداشت که سید باباخان همسرش را با تبر می‌کشد ودیوار برپا مانده‌یی را برسرش خراب می‌کند. بله؟

ــ بله.

ــ سید باباخان باکدام تبراین دیوار را خراب کرده است؟ همان تبری که هنوز به‌خون‌آلوده است وروی میز آقای رییس دادگاه قرار دارد؟ این خون چه‌خونی بوده که حتی پس ازده‌ها

وصدها ضربه‌که باتبر به‌پای دیوار خورده، ازلب تبر پاك نشده؟

ـ ...

ـ بله؟ ازهمه‌ی اینها گذشته ، اگر سید باباخان بااین تبر ، دیوار را برسر زن خراب‌کرده باشد، تبر باید بیرون دیوار مخروب مانده باشد نه‌زیر دیوار. تبر، فقط درصورتی می‌توانست زیر دیوار بماندکه سید باباخان‌هم زیر دیوار مانده باشد. اینطور نیست؟

ـ شاید سید باباخان، دیوار را باتبر دیگری فروریخته باشد.

ـ این دیگر ازآن خیالبافی‌هاست‌که شما ـ در گذشته ـ مرا از آن برحذر می‌داشتید. سید باباخان همسرش را با یك تبر می‌کشد، تبر را کنار او می‌اندازد ، بعد می‌رود می‌گردد یك تبر دیگر پیدا می‌کند و با آن دیوار را فرو می‌ریزد و تبر دوم راهم ناپدید می‌کند . معقول است؟

ـ شاید سید باباخان، دیوار را بادست فرو ریخته باشد.

ـ به‌این ترتیب همه‌ی منطق شما دراین خلاصه می‌شودکه دیوار به‌دست سید بابا خان ویران شده و نه بازلزله‌یی با آن شدت . معقول است؟

ـ ...

وکیل: حال من ازمحضر دادگاه خواهش می‌کنم‌که آن تبر را از اینجا خارج‌کنند؛ چراکه‌کمترین ارتباطی با حادثه‌ی مورد بحث ما ندارد وفقط تأثیر نامطلوبی برذهن قضات محترم می‌گذارد . البته، این تبر، ممکن است باعث مرگ زن شده باشد؛ اما نه‌به‌عنوان آلت جرمی دردست متهم. من حدس می‌زنم‌که زن مقتول، در زمان زلزله ، در پای دیوار خفته بوده وتبر نیزکنار دیواربوده. فشار دیوار تبر را برسر زن

می‌کوبد ... البته این فقط یك تصور است ... و من براین تصور پافشاری نمی‌کنم.

دادستان: اما سید بابا خان از لاجورد گریخته . برای این فرار دیوانه‌وار چه‌دلیلی...

وکیل: دلیل این فرار را، پیش ازاین، خود آقای دادستان بیان کرده‌اند، وبا پرسشی ازمتهم، مسأله راکاملا روشن ساختند.

سید باباخان به‌هنگام زلزله جلوی‌چایخانه بوده . او به‌هیچ چیز مگرخلاص شدن ازدست زن نمی‌اندیشیده وفکر وروح اورا این مسأله تصرف‌کرده بوده. زلزله ، فقط این امکان را به‌او می‌دهد که بگریزد و خلاص شود. سید باباخان، در واقع، نه‌از چنگك زلزله بلکه از چنگك زن بد می‌گریزد...

سیدباباخان: چایخانه که خراب شد ، من فکر نکردم که خانه‌ی من‌هم خراب شده است.

وکیل: او این تصور را داشته‌که فاطمه زنده است.

سیدباباخان : من پیش خودم گفتم : « اگر فاطمه زنده مانده باشد قید مرا می‌زند وخیال می‌کند زیر آوار مانده‌ام ومرده‌ام...»

وکیل: او انتظار داشته‌که بعدازاین واقعه ، فاطمه از او چشم بپوشد واورا مرده بیانگارد.

سیدباباخان: من نمی‌دانستم‌که دولت، همه‌ی مرده‌ها را از زیر خاك بیرون می‌کشد ...

وکیل: و به‌همین دلیل‌هم باور داشته‌که فاطمه هم پس از مدتی ازیافتن شوهرش صرفنظر می‌کند...

سیدباباخان : من هیچوقت زورم به‌فاطمه نمی‌رسید . او همیشه

سوار بود وعذابم می‌داد، دادگاه‌هم همیشه طرف اورا می‌گرفت . من از دادگاه ناامید شده بودم وهمیشه به‌این خیال بودم که خودم را بکشم یافرار کنم.

وکیل: واو پیش از این واقعه گفته بود : «من عاقبت خودم را سربه نیست می‌کنم .» و اینجاهم به‌پرسش آقای دادستان ، این جواب را داد: «من همیشه فکر می‌کردم که یك روز، باید، خودم را از شر این زن خلاص کنم...»

سیدباباخان. من پیش از زلزله‌هم به‌فکر فرار بودم . یك دفعه که‌آمدم شهر، تصمیم گرفتم که دیگر برنگردم . دو سه روزی ماندم و باربری کردم ...

وکیل: اما او فکر می‌کرده که فاطمه به‌دنبالش خواهد آمد و اورا خواهد یافت ، و یا قانون اورا به‌چنگ خواهدآورد...

سیدباباخان: اما وقتی زمین لرزید به‌خودم گفتم: «فاطمه خیال می‌کند که من رفته‌ام زیر خاك» ...

دادستان : پس‌چرا وقتی‌تورا دربیرجند دستگیر می‌کنند، رنگ از صورتت می‌پرد ، به‌لکنت می‌افتی و گریه می‌کنی ؟ چرا به‌چنان روزی می‌افتی که مجبور می‌شوند تورا کشان کشان به‌کلانتری ببرند؟ تو، اگر کسی را نکشته بودی، چرا آنقدر ترسیدی؟

وکیل: آیا تابه‌حال برای آقای دادستان پیش‌آمده است که به هنگام قدم زدن درخیابان، بدون‌هیچ سابقه‌ی قبلی وبدون اینکه کمترین جرمی مرتکب شده باشند، دو مأمور مسلح، یکباره وبی‌خبر، ایشان را درمیان بگیرند، به‌اتهام جنایت، توقیفشان کنند و دست‌هایشان را دستبند بزنند ؟ در چنین حالت و موقعیتی ، چه کسی می‌تواند خونسرد و

بی‌تفاوت بماند؟ چه‌کسی رنگ نمی‌بازد و نمی‌لرزد؟ چه‌کسی نظم فکری خودرا از دست نمی‌دهد وبه‌لکنت نمی‌افتد؟ آقای دادستان باید بدانند که حتی اگر یکی از معصومین را هم به‌این طریق اسیر کنند، زبانش بند می‌آید و زانوهایش می‌لرزد. سید باباخان فقط در صورتی می‌توانست خونسرد بماند وخم به‌ابرو نیاورد که پیشاپیش به‌این مسأله فکر کرده باشد ودر انتظار چنین واقعه‌یی بوده باشد. تنهادراین‌صورت بود که می‌توانستیم نسبت به‌مجرم بودن اوگرفتارشك شویم.

سیدباباخان: من ترسیدم؛ خیلی ترسیدم. من نمی‌دانستم فاطمه کشته شده . من خیال کردم بازهم می‌خواهند مرا ببرند پیش فاطمه و مجبورم کنند که بااوزندگی کنم. من‌فکر کردم‌که فاطمه به‌دادگاه شکایت کرده و حالا مأمورها مرا گرفته‌اند که ببرند پیش او . من حاضر بودم بمیرم اما برنگردم ...

وکیل: به‌او تهمت زده‌اند. به‌او گفته‌اند: «توزنت راکشته‌یی» وبه‌همین دلیل‌هم به‌گریه افتاده.

سیدباباخان: من‌گفتم‌که نکشته‌ام. این راگفتم وبعدگریه‌کردم؛ چون من هیچوقت به‌فکر مرگ فاطمه نبودم . من حتی به‌مرگ یك مورچه‌هم...

وکیل: او اگر مرتکب جنایتی شده بود به‌شهر پناه نمی‌آورد. او می‌دانست‌که قانون وعدالت درشهر وجود دارد نه درلاجورد یا یك روستای دور افتاده‌ی دیگر...

سیدباباخان: توی شهر، آقایی بود که من‌قبلاً برایش کار کرده بودم. می‌خواستم اورا پیدا کنم وپیشش بمانم.

دادستان: آیا تو این مسأله راکه در ده مجاور زنی را دوست

داشتی ومی‌خواستی با اوعروسی کنی انکار می کنی؟

سیدباباخان: اگر من زنی را در لاجورد علیا دوست داشتم بعد از زلزله به‌آن طرف می‌رفتم، نمی‌آمدم به‌شهر.

وکیل: او درست درجهت عکس این شایعه حرکت کرده . او، اگر به راستی زنی را در ده مجاور دوست می‌داشت ، بهترین فرصت را به‌دست‌آورده بود که به‌سروقت اوبرود وهمین‌که به‌سوی شهرآمده بهترین دلیل بررد این اتهام وبی‌گناهی اوست...



«به‌نام خدا، ونام عدالت...

...

دادگاه پس ازرسیدگی دقیق وهمه جانبه به‌اتهام، باتوجه به‌دلائل وسخنان آقایان دادستان ووکیل مدافع متهم، وبا توجه به‌گذشته‌ی متهم وایمان واعتقاد او به‌خدا و قانون، و به‌دلیل عدم وجود مدارك و دلائل کافی علیه متهم ، و بـه‌دلیل نقص پرونده ... متهم را بی‌گناه تشخیص می‌دهد و اورا تبرئه می کند . بدیهی‌ست کـه آقای دادستان می‌توانند پس از تکمیل پرونده ورفع نقائص آن...

سید باباخان! شما ازنظراین دادگاه، مقصر نیستید، وازاین‌لحظه آزاد هستیدکه...

ــ سلام قربان!

ــ سلام! امری دارید؟

ـ من می‌خواهم بامردی به‌نام سید باباخان ملاقات کنم. اومتهم است که همسرش را...

ـ بله ... شما به‌چه دلیل مـی‌خواهید او را ببینید ؟ با او نسبتی دارید؟

ـ نخیر. من، دفاع از اورا برعهده گرفته‌ام...

ـ مدارکتان ...

ـ بفرمایید!

ـ صحیح! فکر می کنید که بی‌گناه است؟

ـ جناب سروان !! اگر این فکر را نمی‌کردم ، دفاع از او را بر عهده نمی‌گرفتم ؛ اما نظر من کافی نیست . دادگاه باید بیگناهی او را بپذیرد .

ـ البته ... من فقط نظر شما را می‌خواستم ... سرکار ! آقا را راهنمایی کن به‌بند سه. ایشان حق‌دارند باسید باباخان گفت و گو کنند...

ـ بله قربان!

ـ متشکرم جناب سروان!



ـ سلام!

ـ سلام ازبنده است آقا.

ـ تو سید باباخان هستی؟

ـ بله آقا، غلام شما سید باباخان!

ـ سید! من می‌خواهم ازتو دفاع کنم.

ـ خدا عمرتان بدهد آقا، خدا عوضتان بدهد.من که چیزی ندارم بدهم.

ـ من‌چیزی از تو نمی‌خواهم. فقط آزادی تورا می‌خواهم . من، یك سال‌است‌که باپرونده‌ی توزندگی کرده‌ام و درباره‌ی آن، به‌اندازه‌ی یك کتاب، چیز نوشته‌ام . من، گمان نمی‌کنم که چیزی از نظرم پنهان مانده باشد. سید ! من بارها به‌لاجورد رفته‌ام، با هرکس که ممکن بود، حرف‌زده‌ام. من گذشته‌ی تورا زیر ورو کرده‌ام. والان، درحالتی‌هستم‌که فکر می‌کنم بتوانم ازتو دفاع کنم. قبول می‌کنی؟

ـ البته آقا، چرا نکنم؟

ـ وکمکم می‌کنی؟

ـ البته آقا، البته...

ـ سرکار! اگر ممکن است ما را تنها بگذارید!

ـ بله قربان!



موسسه انتشارات امیرکبیر